کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۸۹۴۱۸
کتاب ذخیره خوارزمشاهی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۶۸۴۳

۱۳۶

باب چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر یکی بکار شتی که بگویند و [illegible] ببر تخته و در معده نفخ [illegible] و الکرافس [illegible]
اندر [illegible] باد [illegible] کنند و شراب [illegible] و آب [illegible] سود مند بود [illegible]
معده [illegible] کرد [illegible] بجای [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آب با [illegible] آب [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بکار برند **باب ششم** اندر وجع معده که از باد خیزد بباید
دانست که اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو جهت یکی طعام و شراب که خورده
بود دوم حال طبعی [illegible] اما آنچه از جهت طعام و شراب است چنان بود که هر
طعام و شراب بادناک باشد چون لوبیا و عدس و [illegible] و [illegible] یا طعامی که
اندر وی رطوبت بسیار باشد چون امرود و سیب و خیار با [illegible] و [illegible]
و آنچه از جهت حرارت غریزی بود چنان باشد که حرارت ضعیف بود و
آن رطوبتها را تمام [illegible] و بخارها که از آن [illegible] تحلیل
[illegible] سبب آن بخارها باد گردد و اندر معده و شکم باد [illegible]
طعامها را تمام بگوارد و بخارها را تحلیل کند [illegible] طعام بادناک [illegible]
[illegible] بود [illegible] و بگوارد [illegible] اگر باد [illegible] تولد کند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر باد اندر امعا بود اندر شکم [illegible] آید و [illegible]
[illegible] معده [illegible]
و بسیار باشد که طعامی بادناک [illegible] خورده باشند [illegible] رطوبت که [illegible]
بود تحلیل [illegible] و بخارها و بادها تولد کند [illegible] باشد که سبب تولد باد
خالی شدن معده باشد از طعام و آن چنان باشد که اندر معده [illegible]
و چون معده از طعام خالی بود طبیعت روی بدان [illegible]
و بخار [illegible] اندر [illegible] و معده [illegible] اندر حرکت آید
[illegible] این نوع [illegible] که خورده شود ساکن گردد و سبب علت [illegible]
[illegible] المزاج [illegible] معده [illegible] و بخار انگیزاند و [illegible]
[illegible] باد [illegible] آن [illegible] امعا فرود آید و [illegible]
معده [illegible] و [illegible] بود [illegible]
باد [illegible] بود [illegible]
طعام [illegible] تجربت [illegible] اسباب تولد
باد [illegible] و [illegible] علت و سهل آن
[illegible] از طعام [illegible] تولد کند [illegible]
[illegible] بود [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] تدبیرها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یک مثقال تا دو درم و این جوارشن و معجون بجای عرق و بلی است [illegible]

بلیلج و جوز بوا از هر یک نیم درم زنجبیل و دارفلفل از هر یک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر معرفت احوال اندر شهوت طعام [illegible]

باب اول

اندر ضعیف شهوت

طعام باید دانست که اسباب ضعیف شهوت طعام بعضی نوع است یکی سوء المزاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمتر غذا دهد این علت خورده از امور گرم باید و ... تصرف ... اگر ... شهوت ... [illegible]
... و آنرا که علامت سردی ... بود ... باید ... [illegible]
باید دادن و بیش از آنکه ... [illegible]
... طعام ... [illegible]
... [illegible]
باید دادن ... آن ... [illegible]
... [illegible]

جوع البقر باید دانست که آن ... شهوت طعام ... [illegible]
... و این علت ... [illegible]
... [illegible]
طعام بسیار ... [illegible]
... [illegible]

سرد مزاج را ... علاج این علت بآن آوردن ... است ... طعام ... [illegible]
... میوه‌ها ... [illegible]
... شراب ... [illegible]
... [illegible]
... زعفران و عود ... زعفران و ... [illegible]
... [illegible]

باب ... [illegible]
... [illegible]

را افکند که طعامهای نیک وبد بسیار وبی ترتیب خورند وخون ایشان با اخلاط بد آمیخته باشد
واندر جای چهارم این علت زایل شود اندر آنکه اثر آن اخلاط [illegible] برآمدن بود وبعضی در بن
معده [illegible] باشد [illegible] المعالجه [illegible] اما [illegible]
[illegible] بتوان کرد وبا سایه [illegible] اندر [illegible] کاه کاه
می کند ومعده را [illegible] ومیوه [illegible] دادن و [illegible] بسیار
باید خوردن [illegible] ومسهل [illegible] دادن [illegible] معده مشغول
نباید [illegible] طعامها لطیف [illegible] باید [illegible]
[illegible] گاه گاه اندر طعام [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] وحب الصبر [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] صواب بود [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] وقاقله [illegible] سوده [illegible]
[illegible] قاقله [illegible]
مقدار سه درم [illegible] آن بعضی [illegible] درم
[illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] درم
[illegible] آب [illegible] شربت بود [illegible]
[illegible]
بود صفت [illegible] انیسون [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible]
صفت [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] شربت [illegible]
[illegible] انیسون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]

بیفعل می خورند بادام [illegible] بود وکفته اند اگر سکنجبین وروغن شیره باز
خورند آرزو [illegible] باشد [illegible] بعوض [illegible] خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] خوردن آرزو [illegible] می باشند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible]
تشنگی غالب با سوء المزاج [illegible] بود با سوء المزاج [illegible] اتفاق افتد اما
اعضا [illegible] سوء المزاج [illegible] است [illegible]
[illegible] واسباب [illegible] چهار نوع است [illegible] طعامهای غلیظ وشور خورده باشد
[illegible] شور دوم آنکه آب [illegible] آب شور [illegible]
آرزو [illegible] است سیوم آنکه طعامی [illegible] بود [illegible]
خورده بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] بود اما آن [illegible] از سوء المزاج [illegible]
سوء المزاج [illegible] بود [illegible] باشد [illegible] صفرا [illegible] بود
[illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] بلغمی شور [illegible]
[illegible] العلامات [illegible] اما [illegible] بود با سوزش
[illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] اما [illegible] از سوء المزاج [illegible] بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] شود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شود [illegible] باشد [illegible]
از آنکه [illegible] آب [illegible]
[illegible] آید [illegible] اما [illegible]
[illegible] المعالجه [illegible]
بود [illegible]
[illegible] خوردن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

و از جمله سبب آن سرد [illegible] مزاج معده بود چنان باشد که بیمار [illegible]

و آنچه [illegible] سبب آن [illegible] حرارت [illegible] باشد و آنچه [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سبب آن [illegible]

[illegible] سبب آن [illegible] آماس

[illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب

[illegible]

یعنی ... کردن بود و ... اسهال و گاه باشد که اسهال ... بود ... [illegible]
اصل این بیماری ناگواریدن طعام بود و اسباب ... سه گونه بود یکی آنکه طعام بسیار [illegible]
خورده ... آنکه طعام ... شود ... [illegible]
باشد که طعامی ... بود ... [illegible]
طعام ... خورده آید ... پس طعام میوه ... [illegible]
آن ... شود ... باشد ... ناگوار ... [illegible]
... طعام که خورده باشد تباه ... [illegible]
... طعام تباه شود ... [illegible]
... خلط بلغمی ... اسهال ... آید ... [illegible]
... طعامی که اندر معده تباه ... است ... [illegible]
... امعاء ... [illegible]
... شود ... اسهال ... آب ... [illegible]
باشد که اسهال ... [illegible]
... ضعیف و صغیر شود ... چشم ... [illegible]
... رنگ روی ... [illegible]

[illegible]

علامتها ضعیف قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده در بخواره و گرانی کند و گاه باشد که [illegible]
[illegible] بهلو و خفقان [illegible] آید و گاه باشد که [illegible]
[illegible] بیشتری از اخلاط صفرایی بود که در فم معده [illegible]
[illegible] آنست واجب [illegible] خلطی باشد [illegible]
[illegible] علاج آن بطعامها لطیف [illegible] خوار باید کردن
[illegible]
[illegible]

[illegible] ضعیف قوت ماسکه باید دانست که
[illegible] طعام [illegible] آن [illegible]
[illegible] ضعیف باشد [illegible]
[illegible] از ارتعاش [illegible]
[illegible] ارتعاش [illegible] اسباب آن ضعیف
قوت ماسکه [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible]

علامات [illegible]
[illegible]

[illegible] آب دیگر [illegible]
[illegible] اوراض الطبیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

باب ... علاج ... سوء المزاج ... [illegible]

[illegible]

دوغ گاو ... [illegible] ... سرخ و جلنار و قرظ و طراثیث

و کهربا ... [illegible]

[illegible]

حاله

سوء المزاج ... [illegible]

[illegible]

بکیرند کہ یا وکل سرخ از هر یکی دو درم عود خام چهار درم مصطکی و تخم کرفس [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] بکوبند و بیزند [illegible]
[illegible] بوست ترنج [illegible]
[illegible]

باب

[illegible]

[illegible] معجون [illegible] منفعت آن [illegible]
[illegible] تا سرخ شود و برداریند و [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]

وابن هر و شش باب است

[illegible]

باشد [illegible] ضماد بابونه و [illegible] پانزده [illegible] از هر یک سه درم [illegible]

[illegible] صفت اقراص طباشیر [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت قرص الورد [illegible]

[illegible]

[illegible] اقراص الورد [illegible] صفت [illegible]

[illegible] اکلیل الملک و بابونه و تفاح الاذخر [illegible]

[illegible] عنب الثعلب [illegible]

[illegible] صفت ضماد [illegible] خطمی [illegible]

[illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible] صفت [illegible] بابونه [illegible]

[illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible]

باب سیم اندر آماس بلغمی ... باید دانست که

... آماس بلغمی آن بود که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت یازدهم ... جزو اول

اندر احوال جگر ... و این مقالت سه جزو است

باب اول اندر احوال جگر باید دانست که تشریح جگر اندر کتاب نخستین ... [illegible]

[illegible]

باب دوم [illegible]

وی بدبو آید بسوزد و تنها و بینی و دهان و گاه [illegible] بدبو آید العلامات سوء المزاج الحار
[illegible] شود یا با [illegible] آن بود که [illegible]
طعام [illegible] خشک [illegible]
و زبان [illegible] زرد شود [illegible]
[illegible] علامت [illegible] آن بود [illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لسهل و نسخه سریانی بول حب البلسان حب البان است یکی درم [illegible] درم با [illegible]
شربت یکی درم با ماء العسل [illegible] بیمار [illegible] جگر و سپرز [illegible]
[illegible]
نسخه ثابت بن قره [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو دوم

باب اول

[illegible]

[illegible]

اخلاط را از آب پاک کنند و طبع را نرم کرده اند و با آخر با استسقا اد اکنند و جمله خشک اخلاط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دار آن نیز بسیار اگر از خون بود بسیار باشد سبب ... [illegible] ... باشد که
از آن بیشتر ... آمده بود و باشد سبب آن خورده ... [illegible] ... خون آید
[illegible] وحیره و باید دانست که تحلیل ... [illegible] ... بود
[illegible] باشد تحلیل و استفراغ باشد جانب ... بود باد ... [illegible]
[illegible] ... تولد کند یا ... [illegible] ... بیشتر باشد ... [illegible]
[illegible] ... ضعیف تولد کند و قوی ... [illegible]
[illegible] ... بدین آید در قول این جماعت ... [illegible]
[illegible] ... رگها عصبیه است ... [illegible]
[illegible] ... آید و ... باشد ... [illegible]
[illegible] ... علامتها ... دو نوع است ... [illegible]
[illegible] ... اکثر ... کیلوس ... [illegible]
[illegible] ... آید ... [illegible]
[illegible] ... شود ... سبب بسیار ... [illegible]
[illegible] ... جانب ... جگر ... [illegible]
[illegible] ... شود خاصه ... [illegible]
[illegible] ... باشد ... آماس ... [illegible]
[illegible] ... باشد ... [illegible]
[illegible] ... آماس ... [illegible]
باشد و بسیار باشد ... [illegible]
[illegible] ... علامتها ... [illegible]
[illegible] ... آب ... سکنجبین ... [illegible]
[illegible] ... سکنجبین ... [illegible]
[illegible]

اورده اند ... [illegible] ... چه بواید

والم ... کرده حاجت افتد سکنجبین ... و ... بیشتر کنند ... عنصلی و
... [illegible] ... و اگر ... باید
... [illegible] ... باشد ... اگر ... [illegible]
... [illegible] ... اسارون ... دهند
... [illegible] ... اذخر ... عنصل و جعده ... [illegible]
... [illegible] ... سکنجبین عنصلی ... [illegible]
با دام ... [illegible] ... زعفران ... الاصول ... صفت
آن ... [illegible] ... بادیان ... [illegible]
مصطکی ... ریوند چینی ... قسط ... [illegible]
دانه ... [illegible] ... است شربتی ... درم
با چهار درم روغن بادام ... [illegible] ... صفت ... [illegible]
... غاریقون و قسط ... [illegible] ... شربت ... مثقال با سکنجبین دهند صفت
... [illegible] ... بادام ... [illegible] ... شربت
یک مثقال با سکنجبین دهند و دوا الکرکم و اقراص الکواکب و اقراص افسنتین
... [illegible] ... صفت
اقراص الکرکم ... [illegible] ... انیسون ... [illegible]
اسارون و افسنتین ... [illegible] ... قسط ... [illegible]
... [illegible] ... شربت یک مثقال با سکنجبین ... [illegible]
... [illegible] ... خصوصا
... [illegible] ... والخوا
... [illegible] ... بابونه ... [illegible]
... [illegible] ... ان شاء الله
اندیشه که ... [illegible]
دانست که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صفت ... [illegible]
... [illegible] ... انیسون ... [illegible]
... [illegible] ... ریوند ... باشد ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... افسنتین ... اکلیل الملک ... [illegible]
... [illegible] ... درم
روغن بادام ... [illegible] ... صفت ... ریوند ... افسنتین

صفت درم سنواب زنکر اسنج مقاح از ذخیره صفت دو درم میویزیده دانه جدا درم افتیمون
بود جمله را بکوبند و بیختند بعسل اسنت سرشت و هر شربتی از او وقیه با روغن بادام بکار برند
که دردی تخمها کشاینده بود خواه کهنه تر بر جاجت آید طبیخ افتیمون و لونها [illegible]
[illegible] دارد طبیخ افتیمون اولی تر بود و اگر مزاج میل بسردی دارد معجونها بر
بجاد اشتن با بی در جون دوا اللک و دوا الکرکم [illegible]
غاد بتون که در علاج صفت کرده آمد و تریاق [illegible] علاج صرع
مذکورست این جمله موافق بود و معجون نوتی و امروسیا و بجر معجون شکل و
معجون انجدان سیاه که در اقراباذین مذکورست این جمله موافق بود [illegible]
و کافیطوس سده بکشاید و اگر درسده بجهت جگر یا زغفر باشد و اگر [illegible]
با تخم کشند و شنی معجون کنند و با بارده بر ترکیب کنند و او معتدل و [illegible] بود
صفت آن [illegible] سه درم تخم کشنی دو درم ناره [illegible] درم [illegible]
مصطکی [illegible] شربت از سه درم تا چهار درم [illegible] افسنتین [illegible] اروبعاری
باز باید کردن و اگر سده کهن باشد که [illegible] از بایزات باید [illegible] و اما ضماد
از [illegible] واشق و اقسطوطوس وانیسون و مصطکی و زعفران و روغن ناردین و
موم مصطکی سازند باب چهارم در شکایت که از جراحتها
قایم جگر باید دانست که سده که از حرارت جگرها قایم بود [illegible]
آن سبب او بود المعالجات علاج آن تحریها نرم [illegible] با بدکردن
جوشانیدن [illegible] و کشت جاب و روغن بادام و [illegible] و آب او و هرچه در جگر بود
بجستن از علاج سوء المزاج خشک گفته آمده است [illegible] و علاج [illegible] کنند
که در علاج جگر [illegible] گفته آمده است [illegible] باید کردن باب
پنجم اندر باد که اندر جگر پدید آید باید دانست که بسیار باشد [illegible]
[illegible] جگر [illegible] پدید آید و کشیف شود و بادها تولد کنند و سبب آن
با ضعیف قوت هاضمه بود یا خوردن طعامها بادناک و گاه باشد که باد در زیر [illegible]
باغشا [illegible] آید العلامات اگر باد در زیر جگر باشد [illegible]
[illegible] و باند [illegible] کند و گاه باشد که از ماالیوف [illegible] بود
و اگر باد اندر میان جگر بود [illegible] ف
آماس [illegible] المعالجات
علاج آن [illegible] بود [illegible]
و باشد [illegible]
و [illegible]
که [illegible] باید کردن [illegible]
[illegible] جانب [illegible]

ازان
مثل کاه و سرها بابونه [illegible] اذخر با بیسون [illegible] و گل [illegible] بیاد [illegible] و [illegible] بعد
تو بپرشکستن باد بادها [illegible] و غیر آن کنند باب ششم
اندر درد جگر باید دانست که سبب درد سخت که در جگر پدید آید یا آماسی گرم
بود یا بادی غلیظ و هرین سبب بسیار بود که خداوند درد [illegible] آید و درد او
زایل شود از بهر آنکه حرارت تب بادها غلیظ را تحلیل کنند و درد [illegible] جزء الجگر
منسوب کی آید که هر تحمی را [illegible] جگر پدید آید و در [illegible] خارش [illegible]
تولد کند و [illegible] او [illegible] اند [illegible] و انگشت از [illegible] و آماس
کند [illegible] وعلت [illegible] آفتاب [illegible] و [illegible]
این علت [illegible] آید و در این علت عسر البول و تقطیر البول با آن بود و [illegible]
از اطبا [illegible] این کلمه [illegible] بقراط نوشته یافتند [illegible] میگوید
علامات [illegible] سبب این درد جگر خارش [illegible] و آماس [illegible] عسر البول و تقطیر
البول است [illegible] سبب عسر البول [illegible] اطراف [illegible] و
[illegible] و آماس [illegible] جگر تولد کنند العلامات
انواع سوء المزاج و علامت باد غلیظ همه مذکورست و علامات آماس اندر جزء [illegible]
گفته آمده است المعالجات علاج انواع سوء المزاج و علاج باد و علاج سده
همه در باب خویش گفته آمده است و علاج آماسها هم گفته آمده و اطبا مقدم درد
جگر را [illegible] بادکر کرده اند و این را علاج خاصه [illegible] علاج آن [illegible]
جگر ضعیف [illegible] صفت [illegible] ایشان [illegible] آید [illegible]
[illegible] بطبیخ برگ [illegible] و [illegible]
زعفران [illegible] تخم [illegible] ضماد [illegible] کنند صفت دیگر
[illegible] عصاره غافث و عصاره افسنتین
و [illegible] و زعفران و فقاح اذخر [illegible] و اسارون و تخم
کرفس و انیسون و عود خام از هر یک [illegible] بلسان [illegible] شربت [illegible]
با جلاب یا با گلشکر [illegible] اسهال بود [illegible]
[illegible] و سنبل از هر یک [illegible] یک درم تا دو
اوقیه [illegible] کنند باب هفتم اندر معرفت انواع آماسها از [illegible]
که در جگر [illegible] و این [illegible] است
اندر آماس [illegible] که [illegible] باید دانست که آماس جگر [illegible] باشد یا در
[illegible] است یا در [illegible] و [illegible]
[illegible] اجزا جگر [illegible] بود یا در جانب [illegible]
جانب مقعر و ماده آماس جگر یا خون باشد یا صفرا یا بلغم یا سودا

بود و صلب باشد و سرطانی با ماده بود و اسباب آن سده بود که خون [illegible] و ماده صفرا را در
جگر باز دارد تا اجزا جگر آن را بشرب کنند و آماس [illegible] و گاه باشد که آماس جگر [illegible]
معده بود و این عیان باشد که طعامها غلیظ بخورد [illegible] شود و [illegible]
تولد کنند و ماده آماس [illegible] دو سبب [illegible] اندر آماس گرم [illegible] تولد صفرا
است و [illegible] آن خون و [illegible] اجزا جگر [illegible] العلامات باید دانست نسخه
که [illegible] آماس حاره جگر و علت ذات الجنب [illegible] مشتبه
شود [illegible] اعراض [illegible] تب [illegible]
کردن [illegible] و علت [illegible] و اما فرق میان هر دو آنست [illegible] علت را
[illegible] سیف
شوید [illegible] دانسته که در جگر آماس [illegible]
علت ذات الجنب بود اما علامات آماس حاره آنست که آماس [illegible] بود
[illegible] و بول [illegible]
نفس [illegible] شود [illegible] بدید آید
[illegible] آماس حاره [illegible] بود [illegible]
سبب [illegible] آید [illegible] حال آماس [illegible] گرم و تشنگی
[illegible] ضعیف شود و بسیار باشد [illegible]
و [illegible] اطراف سرد شود و زبان سخت سرخ بود [illegible] قد
تا آخر سیاه شود [illegible] خاصه اگر آماس اندر [illegible] بود و تشنج
[illegible] سبب [illegible]
[illegible]
و علامتها [illegible] آنست که آماس [illegible] و آماس
گرم [illegible] آماس [illegible]
[illegible] آماس حاره و آماس مقعر او آنست [illegible]
آماس [illegible] آماس [illegible] جانب مقعر [illegible]
است و [illegible] آید و درد [illegible] آید و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
آماس جگر جانب مقعر [illegible] آید [illegible] سبب آماس
[illegible] آماس [illegible] عظیم
[illegible]
[illegible] آماس [illegible] آماس [illegible] علت
در آماس جگر که عظیم باشد [illegible] و فواق و منش کشتن و تشنج بدید

سبب بد بد آید و از بهر آنکه صفرا بسیار از جگر [illegible] محل برابر [illegible] و [illegible] و فواق بدید
آید و فوتی که اطبا گفته اند سبب فواق [illegible] مشارکت معده است با جگر [illegible] مشارکت بعضی
[illegible] است که از [illegible] معده بجگر پیوسته است و [illegible] دیگر گفته اند [illegible] سبب فواق [illegible]
آماس است از بهر آنکه چون آماس [illegible] شود [illegible] معده [illegible]
[illegible] سبب فواق [illegible] از جگر [illegible] معده [illegible]
[illegible] است [illegible] عجب [illegible]
[illegible] است [illegible] آماس [illegible] و [illegible] فواق
تولد [illegible] و اگر آماس [illegible] جانب [illegible] نوع [illegible] تظاهر شود
و بسیار باشد [illegible] آماس [illegible] سبب جانب مشارکت [illegible]
[illegible] آماس [illegible] بدید [illegible]
[illegible] و اگر آماس [illegible] درد جگر ضعیف بود و [illegible] سوزان
[illegible] انواع آماس [illegible] از بهر آنکه آماس [illegible]
[illegible]
[illegible] شود و اگر آماس [illegible] شکل [illegible] آماس [illegible] بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] چنانکه [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] آماس [illegible]
[illegible] آماس جگر [illegible] که [illegible]
[illegible] آماس [illegible] آماس [illegible]
[illegible] باید دانست
که در جگر آماس [illegible] است و اگر قوت معده جگر [illegible] باشد و آماس در جانب مقعر
بود طبع [illegible] باشد و اگر قوت معده و جگر ضعیف بود طبع نرم باشد و اسهال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که طبع در اول [illegible] بعضی [illegible] بود
[illegible] آماس عظیم است و اگر آماس [illegible]
[illegible] آماس جگر [illegible]
[illegible] آماس ظاهر نبود و بران
[illegible] ضعیف [illegible] بود و [illegible]
[illegible] آماس [illegible] است و [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] آن بود که [illegible]
[illegible] آماس [illegible] باشد یا [illegible] اسهال [illegible] علاج آماس [illegible]
[illegible] باید کردن و علاج آماس [illegible] و [illegible]

[illegible]

بخش رگ باسلیق باید زد یا رگ اکحل و اگر رگ زدن آن
باید کردن العلاج ... آماس بزرگ شود و الم ...
[illegible]

[illegible]

[illegible] کبوتر و بره نه و تالک البلغم

ازعو یلی را [illegible] ساز ند [illegible] بدو ضماد سازند [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

انگیز اماس [illegible] باید دانست که این علاج [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] آماس [illegible] باید آنست که [illegible]

[illegible] قانون علاج آنست که اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] مرغ [illegible] ضماد [illegible] نرم کنند [illegible]

[illegible] معجون [illegible]

[illegible] مطبوخ [illegible]

[illegible]

بوتس

باب [illegible]

[illegible] آماس [illegible] باید دانست که [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] مطبوخ [illegible]

[illegible]

سارند

مقاله دوازدهم [illegible]

[illegible]

باب اول

[illegible] سوداء [illegible]

[illegible]

باب اول

اندر ضعیف قوت نفاسیر ... بباید دانست ...
علاجها ضعیف ... اندر باب گذشته مذکور شد المعالجات ... اما اگر قوت
ضعیف بود ... گردن و بر اسب نشستن و موضع ... بلند ... ببندند ...
... بر نهادن و ... آتش ... بیرون ... کردن ...
... قوت ... اگر قوت ...
ضعیف باشد علاج او علاج ... و اسهال سودا ... اندر معالجات
... اسهال ... آید و اگر قوت ... ضعیف شود
... شود و ... آید علاج آن اندر معالجات ...
... ضعیف شود ... قوت ... ضعیف بود

باب دوم

اندر آماسهای گرم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وسرکین کاو جرا بجوشکل کرده وبسرکه محنه ضمادی نیکست واگر کوکرد زرد بادی بر شند
بهم باشد وقوی بود وضماد معاو شربتها کرم که علاج سپرز موافق بود از بهر کم
بهم باشد که صلب شود واگر آماس صلب کردد ونجست بر قانون داشت باید
وزن با سلیق ... الزراع واسلیم باید زدن وشربتها ملطف ومقطع ومحلل
بعاد اشتن باید که داروها نص وسکنجبین که از سرکه گیر وسرکه عنصل ...
با انکه زعفران ملطف است وآب بادیان تر وآب کرفس باسکنجبین عنصلی است وملطف
واخیر بسرکه زغار ... ملطف است واز بس اکر چند روز این نوع شربتها داده
باشد استفراغ می کند مطبوخ ... صفت ... آن بکیرند ...
ده درم ... از هریک پنج درم ... سه درم ...
وتخم ... از هریک سه درم ... است ...
[illegible]

[illegible]

وضماد ... بسرکه برود وجعند باسپندان ... وزن بسرکه ... خام
سوده ... قرص ... دوازده درم ... زراوند
طویل ... از هریک دو درم ... باسکنجبین ... شربتی ...
... وپوست ... صفت ... دیگری آزموده ...
چهار درم ... وسنبل ... اشق ... حب ... دارو ...
شربتی دو درم ... طبیب ... این قرص
... صفت ... قرص الکبیر ...
... از هریک ... وتخم سپندان وشونیز ...
سه درم ... اسقولوفندریون ... دو درم ... اشق ...
... شربتی دو درم ... باسکنجبین ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خون را لازم و صفرا یکی کند و لزوم حوان و زنبور ... و قلعه کرکس ... باشد و
اسباب اکر صفرا از جگر به زهره بیرون نشود یا کمتر بیرون شود دو نوع است یکی سده
و ... دوم است یا اندران منفذ افتد که میان جگر و زهره است صفرا بدان ...
در جگر بماند و با خون اندر همه تن بپراکنده شود و اندران منفذ افتد که میان و جگر
و امعا بود صفرا ازان منفذ باز کرده و بجگر باید و در همه تن با خون بپراکنده شود
و یرقان تولد کند و نوع دوم آماس است و تولد یرقان از آماس ... کونه ...
... منفذ ... آماس ... شود و صفرا در جگر بماند و با خون
در همه تن پراکنده شود و کاه باشد که بسبب سوء المزاج سرد منفذها ... شود
و صفرا ... و اندر جگر بماند ...
... سبب در جگر بماند و جگر ... شود و تولد ...
ازان بول و کاه باشد که بسبب ... جگر ... صفرا ...
باشد و ازین سبب ... قوت جاذبه زهره بسبب ...
انواع سوء المزاج ضعیف کرده و آن صفرا ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

وبجنه ... عن ... شرب کنند بر جگر نهند و انچه در باب علاج ...
... علاج ایشت ...
... علاج آن ... کنند ... کشانیده و دارو ...
[illegible]

[illegible]

کشوث و ... کشانیدن ... چون ... عن بابونه و ... عن شبث و ...
و اگر حرارت ... باشد علاج آن علاج سوء المزاج جگر باشد ...
... از طعام ... حذر ... کنند باب

اندر یرقان که از ... باشد ... انست که ... یرقان که از ...
... پس ... بیرون ... از انجه ...
... بگشاید ... آب ...
و مطبوخ ... آب ... سود ... کشکاب ...
آب انار ... لسان الحمل ... آب ... با خیار ...
خیار ... سودمند بود و ... سودمند بود باب

اندر یرقان سیاه باید دانست که یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد
... اسباب ... از سپرز ... دو نوع است
... سپرز ... از جگر ...
... سپرز ... از جگر ...
... سوء المزاج باشد ...
... سوء المزاج ... سوء المزاج ...
... یرقان سیاه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]
... باب اول ... جزو ... اندر انواع استسقا
اندر ... استسقا ...

[illegible]

قوت و صلابت ... شود و علی بن ... از ... می گوید اذا کان البول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جالینوس گوید من دیدم گروهی که ایشان را استسقا از جهت ورم جگر
[illegible] خلاص یافتند و معلوم است که [illegible]
[illegible]

علاج [illegible] استسقا و علاج جگر [illegible]

[illegible]

اجتماع اسباب استسقا

[illegible]

[illegible]

١٤٢

بریند کل سرخ شش درم تخم خیارین و تخم خرفه از هر یک ده درم عصاره غافث
افسنتین از هر یکی یک درم سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم کل مغسول دو درم
مقل نیم درم ریوند چینی دو درم زعفران یک درم ابیسا سه درم تخم باد نجان یک درم
از همه درم تا نیم درم اگر حرارت قوی باشد با سکنجبین دهند و اگر
آب برگ ترب با آب باقلا دهند یا بوزی کو سفند...
غافث و افسنتین و سنبل صواب...
آزند صفت سکنجبین که شکم براند...
ماز زیون...
...

سفوف که شکم براند بگیرند تخم خیارین و تخم خرفه...

روا بود صفت داروئی که آب را با سهال بیارد بگیرند [illegible]
[illegible] از هر یکی برابر جب کنند چنانچه رسم است شربت [illegible]
[illegible] صفت دیگر [illegible] اسهال بیارد [illegible]
[illegible] و سنبل و تربد و شیر و شبرم از هر یکی [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب چهارم اندر استسقاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم اندر استسقاء لحمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دماغی بود و شش نوع است یکی آنکه در معده باشد ... دوم آنکه قوت
بود سیم آنکه قوت ماسکه ضعیف بود چهارم سوء المزاج سرد و تر پنجم آنکه
مسهل ... ششم آنکه ... اسهال ...
... بود بعضی با ... باشد و بعضی بی ... بود تا معلوم بود ...

جملهٔ اول اندر معرفت اسهالی که مادهٔ آن از یک اندام آید ...

باب اول اندر اسهال دماغی ... رنج باشد

اسهال دماغی ... بود که از دماغ فرود می آید و این چنان باشد که ... نزله ...
... بسبب ...
... اسهال ...

[illegible]

اگر ... بود ... هم ... آن ... سر ...
... ضعف ... اکل ...
... و ادرار البول ...

[illegible]

و سیاه از هر یکی سه درم [illegible] و نشاسته و کثیرا از هر یکی ده درم زعفران نیم
درم [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] و [illegible] و طین قبرسی [illegible]
[illegible] با آب لسان الحمل و آب [illegible]
زعفران [illegible] دماغ را قوت [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] را قوت [illegible]
[illegible] و [illegible] دماغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بریان [illegible]

باب [illegible] اندر اسهال [illegible]

[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] علاج این علت و این نوع [illegible]
[illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible]

[illegible] و آب [illegible] با شراب [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] با آب [illegible]

باب [illegible] اندر اسهال کبدی [illegible]

[illegible] از ضعیف جگر باشد سه نوع است یکی آنکه قوت جاذبه جگر
بسبب [illegible] یا بسبب [illegible] ضعیف شود و
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] قوت ماسکه [illegible] جگر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] ضعیف بود اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible] اخلاط [illegible] اسهال
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اخلاط بود و فرق میان اسهال سیاه
[illegible] اخلاط [illegible] و میان اسهال سودا [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] سودا [illegible]
[illegible] باشد العلامات [illegible] سبب اسهال
ضعیف [illegible] اسهال کیلوسی باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] ضعیف بود اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible]

علامات منذره باسهال

آید بعینها نتیجه لعتا مذمت و بباید دانست که هرگاه که اسهال معجون چون آید پس چون
هر تقریر نشود بیش بود و معتبر نیز اسهال آب بود باشد و غشی
بغدادی شود اسهالی که ناگاه از پس بیماری بدید آید
بعضی اسهال از بحرانی بود و هم گویند هر گاه اسهال مجوف آید
محمود نباشد و هرگاه که ابدا از استسقا اسهال افتد نا محمود

نخست سبز برگ آید پس زرد شود و باز ایستد

غذا

واعضامی مالند **جزو دوم** اندر اسهال معدایی و این جزو چهار باب است

باب اول
اندر اسهال که از ...

دانستن که اسهال معدایی که سبب آن ضعیف قوت ماسکه بود ... رطوبت لزج بر سطح معده آلوده شود و آن رطوبت میان معده ... حرارت معده از رطوبت‌ها باز دارد و خورش ماسکه ... معده لزم باشد و زود این قوت را ... کند و اسهال صفراوی ... باشد چهارم آنکه در معده ... طعام ... سبب ... اسهال تولد کند العلامات آنرا که سبب اسهال رطوبت لزج بود ... رطوبت ... طعام ... آبی و سفید بود و ... است که رطوبت لزج آب ... تشنگی ... اسهال ... اسهال سوء المزاج ... است ...

واسما
ضعف

[illegible]

سه درم تا چهار درم صفت قرص جلنار بگیرند جلنار و تخم گل و تخم حماض از هر یک
سه درم سماق و ... اقاقیا و کندر از هر یک ... زعفران ...
بکوبند و ... شربت یک درم با شراب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می شود و امید خیر باشد المعالجات باید دانست که اصل علاج این علت
مبنی بر علاجها آنست که اعضا ... را ... و ... باشد آنرا از آن پاک کند
و ... عضوی را ضعیف بود قوت دهند و اگر سوء المزاج باشد باعتدال باز آرند
پس بعلاج عضو ... مشغول شوند بحسب احوال دماغ ...

[illegible]

[illegible]

طریق علاج این علت آنست که تاملی کنند تا در احشا که با او امعا است [illegible] آ[illegible]
[illegible] و از انجا برون فرود می آید یا خود از امعا کمی آید و از [illegible] که می آید [illegible]
[illegible] آن موضع باید کردن و [illegible] می باید دادن [illegible] ماکه [illegible] علاج
[illegible] بودن [illegible] علت [illegible]
مشغول [illegible] باید کردن و اگر [illegible] است [illegible] باید
[illegible] است آنرا [illegible] باید کردن
و اگر [illegible]
لعاب اسبغول و لعاب [illegible] و لعاب تخم کتان و لعاب تخم [illegible] مانند
[illegible] خلط [illegible] باز داد
[illegible]
علاج باید کردن و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دافعه و معالجات قی خون کهنه آمیخته و اگر سبب اسهال خون و کشادن شدن رگها [illegible]

باب چهارم

دو نوع است یکی زحیر راستین و دیگر نه اما زحیر راستین آن بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بازداشتن خون باید کردن بزودی و داروهاء که خون بازدارد ... [illegible]

[illegible]

خود را از بانید داشتن تا خود باز ایستد پس اگر بسیار رود و بیم ضعف باشد باز دارند و
[illegible]

[illegible]

خوردن

و ابستی جو اثر د مذ بر انکه جماع ایشان لمغم است و اسباب تولد بلغم و تولد کرم بسیار
طعامها غلیظ است چون ناگواریدن آن و گندم خام و لحم خام و میوهها خام و شیر و حلوا ات
بسیار خوردن و بر امتلا جماع کردن و اندر گرمابه شدن و این که اسباب تولد ایشان
ابیات است و انواع کرم که در امعا تولد کنند چهار است یکی دراز است و در روده صار سوی
بود که آنرا امعا الرقاق گویند دوم کرمها خرد باشد ... این را کرم
دانه گویند این خرد و نوع بیشتر در امعا اعور و امعا قولون تولد کند چهارم کرمها خرد
است که در ... منبع ... انواع کرم ...
بیشتر تولد کند بسیار ... امعا ایشان بود از جهت بسیار خوردن ایشان
و ناگواریدن طعام ... در امعا ... ایشان ... بود و از بهر آنکه
خرد بیوسته با ثقل بیرون آید مردم ایشانرا کمی خورد بینند و اگر بعضی بماند ... کرم
شود رنج و مضرت آن عظیم بود از بهر آنکه ... ایشان ... شود
دراز بر خط طبیبان ... بود ... از بهر آنکه تولد ایشان ... در
بیرون بود ... از بهر جا و سبب ... آنکه ... روده
آید ... در روده ... شود ... شاخها ...
از ... بیشتر ... سبب ... شود ...
تولد ... قوت ... انجه غذا ...
بیرون ... بر این امعا ...

[illegible]

[illegible]

که او را منوطع شود و گاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانکه از آب سیر نباشد و صحیح این علت
کشنج ... باید

باب دوم

اندر انواع کرمها دراز باشد ... انست که علامت خاصه کرمها دراز آنست که خواب ...
علت طعام ... و شهوت آن ... دشوار ...
مانند ... می سوزند و در ... باشد ...
حرکت ایشان ... سبب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بارزنی ببستن و کشادن و لختی ریاضت کردن بود [illegible]

[illegible] داروی خوردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم اندر احوال چگونگی قولنج بیان [illegible] است

که قولنج بیماریست که در امعا غلیظ افتد بخاصه قولون و نام قولنج [illegible]

الدیجی لذین مشتق است و بعضی سبب قولنج را ستبی [illegible]

افتد و سبب قولنج اندر بیشترها سوء المزاج سرد بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج نوع نخستین آنست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعض از بهر آنکه بخار خام بخار بر بهر دهد و دماغ و چشم را زیان دارد [illegible]

[illegible]

باب ششم اندر انواع قولنج که از آماس جگر باشد

که آماس در او سبب تنگی معده ثقل شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می‌کشد و ... زیر فروده آید چون سیاب ... آید معلوم شود که زوال
[illegible]
... سفید ... جرب و ... اللحم ... وجند ...

المزاج ...

بباید دانست که علامت این علت آنست که اگرچه ... تا اطلاق ...
علاج ... دادن ... است چون ... و ...
... طبیخ ... و ... و ... و ...
... روغن ... و روغن ... بار روغن ...
... طعام ... بیحانی ...
... خوردن و از ... و آب ... بعد ...

اندر قولنج که از بطلان حس قولون خیزد بباید دانست که ...
... قولون ... علامت ... باشد که ...
[illegible]

... علامات ... و این علت ... العلامات ... علامت ...
آن بود که ... انامل بود و هرچه بخورد قذف کند ...
... باید دانست که تا معده بر حال طبیعی باشد طعام را از ...
... آنرا ...
... طبیعی ... بیرون ...
... دفع ... و معده آنرا ...
... محل خالی بود آن ...
... آماس گرم بود ... بیرون ...
... آماس صفرائی بود ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

المزاج ...

... اسهال ...
[illegible]

باشد از ... میان خایهٔ مرغ ... و آب ... الراعی ...

و صندل ... شراب ... و شراب ...

باب ... اندر سوء المزاج

... علامت سوء المزاج سرد ... علاج ...

... المعالجات ...

...

باب ... اندر احوال ...

... شهوت جماع ... ضعیف بود

...

المعالجات ...

[illegible]

[illegible]

بروی فرود آید و صفرا کی بسیار افتد بسبب مشارکت معده و باشد که شکم باد کرده

و بسبب مزاحمت آماس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عضوی است که هرگاه که روزی چند ماند ... مشکل شود و بدین سبب ...
... و هرگاه که آماس صلب شود ...
آماس یا مانده بود غلیظ سودائی یا آماس بلغمی یا آماس گرم بسبب ...
تحلیل ... بود وانچه غلیظ باشد صلب شود یا بسبب افراط سردی ... اندرین ...
آن وقت بود که حرارت معتدل باشد و سوء المزاج که مفرط بود ...
چه گرم و چه سرد العلامات اما علامت سرد بلغمی آنست که ...
... اندر چشم ... و حاجت برخاستن ...
... باشد و قوام بول غلیظ بود ...
...
... اما آماس سرد بلغمی ... ممکن بود ...
... شراب التین سودمند بود صفت آن بگیرند انجیر
... سه آب تا دو بهره برود ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوازدهم

اندر حرقة البول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهاردهم اندر بستهٔ شدن خون اندر مجرای بول

باب پانزدهم اندر قرحهٔ گرده و مثانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... در ابراق ... اند

الموسیه شربت ... آمد بیماری ...

کتاب علل الاعضا الباطنه ... خون ... در امعا باشد ...

[illegible]

قانا طر ... برداشتن و ... بزرگ ... و دا ...

[illegible]

علاج ... باید کرد ... علاج سلس البول ...

[illegible]

انواع مرض الاثر بول

[illegible]

باشد نه بول باز توان داشتن و نه بقوت دفع توان کرد و این تقطیر بود با عسر
و اینها بیشتر حال اهل سوء المزاج بود که قوت این عضو را ضعیف کند [illegible]
[illegible]
اما علامات سوء المزاج [illegible]
[illegible]
اما علاج [illegible]
[illegible]

[illegible]

عسر البول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلس البول

[illegible]

باب ... در سلس البول

سلس البول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب حقیقی

مرها لا بد ... اند بولها غریب از بعد کونه
باید دانست که بولها چون بر تکل غریب بود و اتفاق چنان افتاد ... نوع گشت
که بول غنائی سبب آن ضعیف قوت هاضمه و ممیزه گرده بود با ضعیف ...
بول که با اخلاط غلیظ آمیخته بود نضج را سبب ضعیف نضج ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جراحت مثانه

حیوان مذکور و حجر الیهود و [illegible] ... برابر و قطر اسقالیون و ... [illegible]

[illegible]

باب چهاردهم

اندر جراحت مثانه باید دانست که اگر سنگ مجری بول و مثانه را بدرد و جراحت کند علامت آن باشد که از پس آنکه سنگ بیرون آید بول با خون آمیخته بود یا خون آب باشد اگر با بول خون ... [illegible] باید دانست که جراحت در مثانه یا در مجری بول ... [illegible]

... هر گاه که جراحت ... [illegible] ... و الله اعلم

سنگ مثانه

[illegible]

باب [illegible]

اندر بیرون آوردن سنگ از مثانه باید دانست که اگر سنگ سخت و بزرگ بود ... [illegible]

[illegible]

احوال ناخوشی خایه و قضیب

[illegible] ... و الله اعلم

مقاله هفدهم از کتاب ششم

اندر احوال بیماریها که مخصوص است بمردان و معالجات آن و این مقاله سه جزو است

جزو اول

اندر معرفت بیماریهای قضیب و خایه از آماس و دبیلی و غیر آن و این جزو ده باب است

باب اول

اندر آماس گرم اندر قضیب و خایه باید دانست که سبب آماس گرم که اندر قضیب و خایه افتد ماده خونی و صفرا بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فروده آید و سست و آغشته شود و بانگ کند به قوت فراخ باز شود و [illegible]
فروده آید و فتق الاربیات با قیله الامعا نام کنند و این [illegible] گونه بود [illegible]
بخایه فروده آید انجا که کیسه خایه است چون دیده شود و انرا قیله الریح گو[یند]
دایم اگر پوست خایه فروده آید و پوست خایه بزرگ شود و آنرا قیله الما گو[یند]
همچنین اگر معا فروده آید و آنرا قیله الامعا گویند و اما فتق مراق البطن [illegible]
الاربیات نهانی اندر افتد

باب دوم اندر فتق مراق البطن

باید دانست که فتق مراق البطن آنست که هرگاه که مراق [illegible] علت بشکافد
[illegible] بیرون آمدن باشد جای باز شود و هرگاه که دست بر وی نهد بیرون [آید]
و علامت فتق الاربیات [illegible] و علامت قیله الما و قیله الامعا آنست
[illegible] خایه افتد و هرگاه که طعامی خورده باد انگیزد یا بانگ کند [illegible]
خایه فروده آید بجای باز شود و خایه سخت گردد چون ساکن [illegible]
[illegible] باز شود المعالجات

علاج این هر سه نوع آنست که [illegible]
فروده آید [illegible] را بجای خویش برند و بجای باز برند [illegible]
[illegible] نشاید [illegible] [illegible]
[illegible] فروغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] و از طعامها
[illegible] و باقلی و لوبیا و عدس [illegible] و سیب و خیار [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] حب الغار [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] الشعلب [illegible]
صفت دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] بجوز السرو [illegible]

[illegible] پوست و [illegible] را بر [illegible] حل کنند [illegible] و شراب حل کنند
[illegible] وضع [illegible] و روغن یاسمین و [illegible]
[illegible] کودکان را [illegible] [illegible]
صفت دیگر [illegible] کودکان را [illegible] زعفران [illegible] یک درم [illegible] سوخته
چهار درم [illegible] نیم [illegible] خایه مرغ [illegible]

باب سوم اندر قیله الریح

باید دانست که قیله الریح آنست که [illegible]
باشد و کیسه خایه چون دیده شود [illegible] بجای باز شود [illegible] الامعا المعالجات
[illegible] و طعامها [illegible] و جوارش [illegible] و معجون حب الغار بکار
دارند صفت [illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] استسقا [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
[illegible] یک درم [illegible] یک درم [illegible]
[illegible] انیسون [illegible]
[illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] جماع کردن [illegible] آبزن [illegible]
[illegible] جماع [illegible]

باب چهارم اندر قیله الما باید دانست [illegible] آنست که پوست خایه
[illegible] و [illegible] کیسه خایه [illegible]
[illegible] آب [illegible] المعالجات [illegible] آبکامه خورند و معجون [illegible]
[illegible] استسقا [illegible]
صفت [illegible] و [illegible]
[illegible] صفت دیگر
[illegible] جزو [illegible]
[illegible] جزو [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب از انجا [illegible]
[illegible] واجب بود

جزو سیم اندر احوال جماع

و منفعت و مضرت آن و این جزو بیست و پنج باب است

باب اول اندر حکمت آفریدن لذت جماع باید دانست که [illegible] جانوران
یعنی بقا نوع [illegible] تناسل بود آفریدگار [illegible] لذت [illegible]

[illegible] که سبب تناسل [illegible] لذت شهوت [illegible] نهاد
[illegible] این خاصیت [illegible] داشت که [illegible] و تدبیر [illegible]
[illegible] آن لذت [illegible] و در حال طلب آن لذت شرم را که [illegible]
است مغلوب [illegible] و فراموش [illegible] تا [illegible] از [illegible]
[illegible] کار [illegible] و [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] آنکه [illegible] فرزند [illegible] نام [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] یا نه فراموش [illegible] و بسیار [illegible]
[illegible] عقل [illegible] و شرم و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] مغلوب قوت بهیمی [illegible]
[illegible] عورت [illegible]
[illegible] عورت [illegible]
این همه [illegible] آفریدگار [illegible] و تعالی [illegible]
[illegible] سبب [illegible] ممکن نبود [illegible]
[illegible] اما سبب بقا نوع [illegible]
آفریدگار تبارک و تعالی [illegible] آدم [illegible] است [illegible] فراموش
[illegible]
[illegible] معانی [illegible]
[illegible] آفریدگار تبارک و تعالی [illegible]
[illegible] شهوانی [illegible]
[illegible] بقا نوع [illegible] تناسل [illegible]

باب دوم

اندر حفظ اعضا تناسل باید دانست که علم [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible]
حفظ [illegible]
کتاب [illegible] اما [illegible]
[illegible] الخاص [illegible]
و علاج اعضا تناسل [illegible] بقا نوع [illegible]
بقا نوع است [illegible]
[illegible] تناسل [illegible] لذت جماع [illegible]
[illegible] لذت [illegible]
[illegible] لذت [illegible]
[illegible]

ضعیف بود [illegible] فرزند [illegible] لذت تمام [illegible]
باشد [illegible] گرم [illegible] انزال [illegible] و شهوت زن [illegible] باشد و [illegible]
مرد [illegible] حاجت زن تمام [illegible] باشد [illegible]
[illegible] انزال [illegible]
[illegible] و شرم [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] لذت زن و مرد [illegible] تمام حاصل شود [illegible]
انزال کردن مرد و زن [illegible] تقدیم و تاخیر [illegible] علم طب است [illegible]
طبیب [illegible] علمی [illegible] اگر [illegible] مزاج [illegible]
مرد با [illegible] معتدل بود [illegible] فرزند [illegible] آب [illegible]
[illegible] باعتدال [illegible] آن [illegible] علم طب است [illegible]
اگر [illegible] مرد و زن [illegible] سبب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] الفت [illegible]
[illegible] علم طب است [illegible] سبب [illegible] اعضا تناسل [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
طبیب [illegible] علاج [illegible] سبب الفت و تناسل [illegible] بقا
نوع بود [illegible] نوع [illegible] علم طب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] علم طب بقا نوع [illegible]
[illegible] اگر گویند طبیب [illegible] الله [illegible] الارض [illegible]
طبیب [illegible] الله تعالی عالم را [illegible]
[illegible] تناسل [illegible] بقا نوع [illegible] است [illegible]
طب [illegible] اشرف العلوم گویند و این علم [illegible] طبیب [illegible] و الله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر [illegible] جماع [illegible] باید دانست
که جماع [illegible] است طبیعی [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] طعام [illegible] شود [illegible]
[illegible] سبب [illegible] شود و [illegible] باعتدال [illegible]
[illegible]
[illegible] و صداع [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سبب [illegible]

شوند و کسانی را که حرارت غالب بود ایشان قوی باشند بیماری بلغمی از ایشان [illegible]
و بسیار باشد که قوی از جماع باز ایستد و با جماع نیابند [illegible]
[illegible]

اندر مضرت جماع که نه بوقت بود باید دانست که افراط کردن در جماع و الحاح نمودن [illegible]
[illegible]

[illegible] خروج شود و حرارت غریب راه یابد [illegible]
[illegible]

[illegible]

وچیزها سرد وخشک چون پست جو و پست عدس و پست ...

باشهد انجم و ضماد کردن از طلاء ... برگ خرفه و گشنیز ... اسبغول ...

کردن ... برگ ... با این چیزها ... و ...

... و ... اندرون ...

بود حرارت ... باشد ... سودمند بود ...

... اگر حرارت نباشد ... سکنجبین ... خوردن ...

داروی مجرب که ... تخم ... تخم خرفه ...

... شربت ... درم ...

... دیگر ...

... انیسون ... بنج ...

دو درم گل سرخ وجلنار ...

... تخم ... شربت دو درم ...

... باد ... شهوت ...

... شهوت ...

... علاج ... اندر ...

... بود ... نافع بود ...

... نافع آید ...

بسیاری باد ... نافع بود

... قضیب ...

علتی است که قضیب از شهوت جماع ... بسیار ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در روغن نرجس و روغن مورد آمیخته طلی کردن و عصاره مورد و عصاره مرزنجوش
از هر یک سه و نیم دانگ بکار برند و اقاقیا و لادن و سنبل و روغن ناردین و روغن نرجس هم
یا مییز بلد و طلی سازند یا طبیخ حبه خضراء را با جوز بیده صحرائی بکوبند و بجوش آرند
با شراب منتن بشوید و علاج بکنند انداختن عضو را تا آنکه اثر آید و اما آنکه احتلام
نسیان افتد بر بستر کتان نخوابد و بیدار کند و برنج و شنگ و ... که اثر آن در او صحیح است از
اسباب تکل کردن بیکبار چاه نباید نام آید باب
انکه ضعیفی قوت مجامعت باید دانست که مجامعت کاری طبیعی است که همه انواع
حیوانات را از جهت بقاء نوع و نظام عالم را داده اند بسبب قصد اوعیه منی
را از جمله اعضا نسبت شمرده اند و اعضا بسه جهات تعلق بمغز و دل و جگر
و اوعیه منی و قضیب چنانچه بقاء نوع تعلق به این چهار دارد بقاء شخص
تعلق بتحریک و سلامت آن سه گانه دارد و بدین سبب است که کار هاتجا
تمام نکند مگر بقوت آن سه گانه و هر گاه که از این سه گانه یکی ضعیف شوند
کار مجامعت ضعیف و ناقص آید و ضعیف این کار بدین علاج نتوان دانستن
که اکنون یاد کرده می آید فصل باید دانست که حفظ اعضا تناسل از جهت
تکون واجبست و علم طب حاصل کردن از این سبب ضروریست و بدین طریق بقا
نوع را وسیلتی باشد از بهر اهل بقاء نوع میسر نشود الا بحفظ اعضا تناسل بقوت
و معاونت سه گانه آن سه گانه که در پیش آمد یعنی مغز و دل و جگر و حفظ این
چهار عمده اندامها این جمله الا از علم طب [illegible] و هر از این جهت با غرضه
این علم و اهل این علم مشغول باشد بر علما دیگر و بر دیگر قوم شرف دارند
و بدین سبب بود است که در فن کارد اهل عیش هم طبیبان بوده اند و این
علم را کار فن بخوبی کار دانان حاصل کرده اند تا بعلاج که معلول از آن رو کار
جماعتی مشغول بوده اند و هر یکی ایشان حفظ اعضا تناسل بوده است از
جهت بقاء نوع تا طبیعت ... نبود که ... ظاهر کرده اند نیز چنین صورتی
شریف از مکتبات اسرار بیرون آوردن از قوت طبائع بفعل ... خاص
چنین که احسن تقویم او منزلت هم بعد کمال جون حیث چنین شخصی موت
بفعل می آید در طبیعت و معاونت طبیب و طبیعت را ... اسباب
آن ... جوهر عما ... می کرده که اسم انسان بر وی ... اعمی
و بعد از جوهر شریف فضیلت می یابد بر دیگر حیوانات و بر ...
پس چون چنین باشد طبیب را در علم او از بهر دیگران و بر ...

و این جمله از عنایت و لطف و آفریدگار تبارک و تعالی است از بهر بقاء نوع انسا
این همه اسباب ها یافرید تبارک الله احکم الحاکمین العلاماف فصل امّا
اگر مغز سر ضعیف بود جماع آرزو نکنند و اگر جماع کنند لذت نیابد و قضیب ایشان
سست بود و اگر عصبها ضعیف بود حال همین بود و حرکت حس ضعیف باشد
و گاه بود که بسبب ضعیف عصبها آن ضعف باشد بجماع رسیده چون زخمی و امثال آن
بر پشت یا ... ماسور عصبها که قضیب بیو ... است بر بدن شود
یا بسر نشین سر سر بسیار نشسته باشد و اگر سبب ضعیف مغز و عصبها سرد خواهد بد
علت آن سرما و هوا سرد جماع نتواند کردن و چیزهای سرد خوردن زیان دارد و
اگر سبب ضعف گرمی بود حرارت علت گرمابه و دراز گشتن جماع نتواند کردن
و آن ساعت از گرمابه برآید هم نتواند کردن و آب خوردن و چیزها ... آن را
خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعف سردی بود خداوند علت در زمستان قادر
تر بود و چیزهای ... گرم را زیان دارد و ضعف زیادت کند و اگر سبب خشکی بود
علامتها سوء المزاج خشکی ظاهر بود و چیزهای تر ... آن زمان سود دهد بود و جماع اندک
زیان دارد و آنرا که مغز و عصبها ضعیف باشد حال بر ضد این بود از جماع
لذت تمام یابد و آخر وی جماع باشد و قضیب سخت بود و سرما و گرمابه
سبب ضعیف عصبها باشد یا ... بسیار نشسته باشد و ... و هشیار
و گرمابه و بیرون گرمابه ... باشد و اگر دل ضعیف بود جماع کمتر آرزو کند
و نشاط او کمتر بود و قضیب سخت نشود و از جماع لذت کمتر یابد و شرم و
سهو و اندیشه از این کار باز دارد ... ضعف بود حال همین باشد و
اگر سبب این ضعیف سردی بود با خشکی یا گرمی با خشکی چیزهای سرد و تر و گرم و
خشک زیان دارد چنانچه در ضعیف مغز یاد کرده آمد بیست آنرا که دل و
شریانها قوی بود که احوال بر ضد این بود اما شوخ و جلد بود و شرم و
ترس او را از این کار باز نه دارد و ... ماضر و ما یکسان
بود و اگر جگر ضعیف بود و آرزو جماع اندک باشد ... بسیار جماع نیا
و ضعف آرد علامتها ضعیف جگر و علامتها انواع سوء مزاج ... ظاهر
بود و اگر جگر قوی باشد منی بسیار آرد و جماع بسیار تواند کردن لکن
غشی جگرها ... نکند ... ازین ... باید ... از ...
... طعام را ... از ...
... اند ... آب را ... و خو ...
... و قوی بود ... معاون کرده ... ضعیف
... باشد ... فضل بر حال خویش بود و

و بسیار بهاتو ... کند و اگر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن باخلل ... و ...
بسیار بود و اگر چه در کتاب ... مزاج خصیه و اوعیه منی فقط ... آمد
اینجا شرح یاد کرده آید باید دانست که مزاج اوعیه منی ... انثیان است
علامت وی آن است که خصیه ... بود و ... قضیب ... اشود
و بلغمی ... باشد و خداوند این مزاج بر جماع حریص و قوی باشد ... منی او
بسیار بود و زود بالغ شوند و زود ... موی برآید و فرزندان او بیشتر
نرینه باشند و اگر مزاج اوعیه منی سرد ... بود منی اندک باشد و فتور در
وی ... حالها ضد مزاج گرم بود و اگر مزاج اوعیه منی ... بود منی او
رقیق و بسیار بود و ... قضیب او نرم و ... سخت بود و جماع
با خلل باشد و اگر مزاج اوعیه منی خشک ... بود منی اندک و غلیظ بود
... و ... نکنی چون ... در آن کار ... باشد و اگر مزاج اوعیه
منی مرکب بود ... منی اندک و غلیظ و ... بود و ... موی
بسیار بود ... زود بالغ شو
و بر جماع حریص ... بسیار نتواند کردن و بسیار ... کردن زیان دارد
و اگر مزاج اوعیه منی گرم و ... بود منی بسیار باشد ... معتدل
باشد و ... باشد و ... موی ... بود که
خداوند مزاج گرم و ... جماع بر حد اعتدال بود و بسیار
نتواند کردن و ... بسیار ... آید و باشد که ... از
جماع ... زیان دارد ... بود ... موی ...
... منی رقیق باشد
و ... قضیب سست بود و جماع با تقصیر بود و اگر مزاج عصبها
ضعیف شود ... قضیب ... و ضعیف باشد و قضیب ...
شود و ... آید و عنین ... جماع نتوا
... و ... عنین و استسقی این
بود ... علاج دشوار ... هیچ
... است که در شریعت اسلام ... زن دارد
و عنین باشد فسخ نکاح او ... طلاق ... اجازت این
شریعت ... غرض از ... تا الد ... تناسل
نوع ... حاصل ...
تا الد ... میسر ... حفظ بقاء نوع ... اصل
حاصل ... و چون این ... میسر ... از جهت

و ما ... بیان ... ایشان ... بعضی ... آید
... و ... بر ... می ... اگر این عارض ... از جهت
... باشد و قضیب ... علاج ... باشد و ... باید
... قضیب ... باز آید ... باید دانست که ...
... و علاج آن تواند کردن و اگر ... یاد ... آید
... یاد کرده آمد ... باشد و ... حال
... بود که این عارض ... باشد ... معلوم
شود که ... جماع ... باید ... مزاج اوعیه منی او
... و ... اعتدال باید از بهر ... از اعتدال
... ضعف ... ضعیف ... مجامعت نه از این سببها بود که
... آن ... جماع بود چنانچه بعضی زاهدان ...
... عبادت ... از ... تا ...
... خواهد تا جماع کنند ... ضعیف و عاجز ... و از این جهت بود
که آفریدگار تبارک و تعالی در قرآن مجید یاد می فرماید که وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم و امائکم و سید المرسلین علیه السلام می فرماید که شرار
امتی العزاب از این جهت و ابو حنیفه ... امام اعظم است نکاح ...
واجب ... تناسل مستدام باشد ... بقاء نوع ...
باشد و تا ... صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام بیان فرموده
است ... حکما ... است ... کلی ...
خلق ... اصلاح عالم ... ایشان تعلق دارد ...
... باید دانست ... آنست
که ... قضیب ...
... جماع ... قضیب سست ...
... طعام ... آید ...
... طعام می خوردند ... باد ...
... آید ... اوعیه منی و ...
... آید قضیب ...
... اعتماد ... از بهر ...
... آن باه ... جماع ... و قضیب

در میانه کار سست شود و از کار بر وا ماند المعالجات اما اگر علت ایشان ضعف
بود نگاه باید کردن تا در دماغ فضله است یا نه اگر فضله باشد نخست دماغ
را از آن فضله پاک باید کردن بچیزها که از صبر و شحم حنظل و اسطوخودوس ساخته
باشند و ایارج فیقرا و حب قوقایا و بعد از آن [illegible] باید فرمودن بر
موافق دماغ را قوت دادن اگر مزاج دماغ گرم بود کافور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نادیدن خون حیض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر سبب ... آن ... باشد ...

آن ... از خلط ... بکنند ...

باید ... و طعام معتدل ... و انقلاب ... را علاج کنند ...

جزو دوم

اندر احوال آبستنی و سبب ولادت و باز ماندن ... و این جزو ... باب است

باب اول

اندر آنچه ... بچه ... آید ... آنست که اطباء ... علم ... کیسانی که ...

[illegible]

[illegible] کنند بسته شود [illegible]

[illegible] و از بهر انکه [illegible] فرزند صورت آن

آن آب مادر [illegible] فرزند بیشتر [illegible] مادر [illegible] فرزند بیشتر

از بهر این [illegible] است [illegible] فانما یشبه الولد اخواله [illegible] علیه السلام

[illegible] فرزند [illegible] حال [illegible]

فرزند [illegible] این قوت آنست که [illegible] فرزند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو خیرون نشود و بینی او [illegible] و همه بوی خوش را از بینی او دور دارند بس همین که
[illegible]

دشواری زدن

... اندر دشوار زادن ...

صفت داروکه بچه مرده از شکم بیرون آرد

صفت بخورهاء که بچه از شکم بیرون آرد

صفت چیزها بجاست بیرون آرد بچه را

دعا و صدقه و چراکه اگر اینها بچه حمل کشند و بکار آید ام بیرون آیند شد بهای نفاس
و تدبیر چاره ... از وقت زادن باید کردن تا زادن ... سلامت بود
آن که اگر انسته بچه پیش از یک ماه تا وقت زادن بگرمابه می شود ...

اسقاط بچه

و باشد که آماس دبیله کرده و علامتها آن ... آید و ورم ... [illegible]
پاره کرم آماس ... آماس ... رحم را علاج دشوار ... [illegible]
بود ... المعالجات ... [illegible]
و غذا باید که ... آوردن ... علاج ... [illegible]

[illegible]

آماس صلب

اما علاج آماس صلب ... [illegible]

[illegible]

اختناق رحم

اندر اختناق الرحم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر بعضی شراب بسیار گرم بر فرج و زهار نهند [illegible]
[illegible]
بکار برند [illegible]

باب

اندر علت رتقا باید دانست که رتقا زنی را گویند که بر فم رحم او [illegible]
[illegible]

علاج این علت [illegible]
[illegible]

باب

[illegible]

وعلاج [illegible]

مقالت بیست و یکم از کتاب ششم

[illegible]

باب اول اندر درد [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب

[illegible]

[illegible]

وجع مفاصل

باب ... اندر وجع المفاصل و عرق النسا باید دانست
که سبب این دردها مادّه‌ها عفونی بود که در پیوندها گرد آید و این علت
را تازیان بعموم تازی اوجاع المفاصل خوانند اما اطبا هر یکی را ...

[illegible]

[illegible]

ماده سخت فرو نبود و درد بیقرار باشد باید دانست که ضماد کرم [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

علاج اگر سبب آماس بود ماميثا و گل ارمنی [illegible] حل کند [illegible] طلی کند و آنچه سبب [illegible] آب [illegible] [illegible]

باب نهم اندر کوفته شدن ناخنها باید دانست که [illegible]

[illegible]

باب دهم در [illegible] ناخنها باید دانست که [illegible]

[illegible] ان شاء الله تعالی

تمام شد کتاب ششم از ذخیره
خوارزمشاهی و بعد از این کتاب
هفتم خواهد بود والحمد لله حق
حمده والصلوة علی محمد و صحبه

کتاب هفتم از ذخیره خوارزمشاهی

اندر بیماریها و آفتهای [illegible] ممکن است که تن را [illegible] افتد از سر تا پای چون آماسها و ریشها و جراحتها و کوفتگی و شکستگی و از جای برآمدن و سوختن به آتش و آب گرم [illegible] و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب [illegible] گفتار است

گفتار اول
اندر آماسها و ریشها و این گفتار سه جزو است

جزو اول
اندر انواع آماسها عموم و این جزو نه باب است

باب اول
اندر آماسها و ریشهای گرم باید دانست که ماده آماس و ریشهای گرم یا خون بود یا صفرا [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

حجابی افتد و [illegible] آنرا [illegible] گویند و آنچه [illegible] افتد آنرا [illegible]
و آنچه [illegible] افتد آنرا [illegible] گویند و آنچه [illegible] افتد [illegible]
گویند العلامات — معرفة آماس [illegible] آنکه گوشت [illegible]
[illegible] بود و درد بیشتر بود خاصه [illegible]
بود و زودتر پخته شود و اگر آماس اندر عضوی بود که او را حس بود درد صعب
بود و ماده آماس [illegible] بیشتر با صفرا آمیخته بود و آماس [illegible]
[illegible] باشد و صلب نباشد و هرجا که آماس [illegible]
[illegible] زبان بود [illegible] شود و هر جا که [illegible]
آهسته تر کرده و آماس [illegible] عضو [illegible]
اندکی باشد [illegible] آن عضو [illegible]
که آماس [illegible] شود [illegible] باطل کرده و اسباب
یا سابقه بود یا بادیه اما اسباب سابقه امتلا باشد یا [illegible] اخلاط و ضعیف و زبون
آن اندام که آماس کرد [illegible] و اسباب بادیه زخم بود و افتادن از جایی و آنچه بدین
ماند المعالجات — اما علاج آماس که سبب آن اسباب بادیه [illegible]
باید کرد اگر تن امتلا بود نخست رگ باید زد [illegible] باید داد [illegible]
تن امتلا نباشد زود بعلاج آماس مشغول باید بود و داروها نرم کننده و تحلیل
کننده بکار باید داشت و اگر آماس در عضوی شریف بود نخست داروها [illegible]
بکار باید داشت و تدبیر [illegible]
معلوم است پس داروها نرم کننده باید داد و چون [illegible]
تحلیل کننده بکار باید داشت [illegible] چنانکه معلوم
است [illegible] نرم کننده بکار باید داشت و باید داشت
[illegible] آماس [illegible] داروی نرم کننده [illegible]
داروی نرم کننده و تحلیل کننده [illegible]
[illegible] آماس [illegible] اسباب بادیه [illegible] بکار باید داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] آماس را تحلیل کند [illegible]
[illegible]
[illegible] — ضمادی دیگر [illegible]
[illegible] — ضمادی [illegible]
[illegible] — ضمادی [illegible]

[illegible] — ضمادی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] واگر آماس
[illegible]
[illegible]
[illegible] آماس [illegible]
[illegible] باشد ضمادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بسیار بود که از اول [illegible] اما
[illegible] و سبب آماس [illegible] اسباب بادیه بود [illegible]
[illegible] آماس [illegible]
داروها [illegible]
[illegible] — ضمادی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — ضمادی دیگر [illegible]
[illegible] — ضمادی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر آماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که آماس [illegible]
[illegible] آماس تحلیل [illegible]
[illegible] آماس [illegible]
صفت ضمادی که [illegible] آماس [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آماس [illegible]
[illegible]
[illegible] — داروی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] آماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آماس [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
باب چهارم [illegible] آماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب … اندر طاعون و بثرها که آماس … طاعون

سعفه

[illegible]

باب اول

[illegible]

نار فارسی

علت باید آزدن و خون بلد بیرون کردن و ضماد ها ... [illegible]

[illegible]

باب دوم

اندر آماس که آنرا آتش فارسی گویند ... [illegible]

[illegible]

باب سوم

[illegible]

[illegible]

بنات اللیل

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

صفت داروی که مجرب [illegible] را سودمند بود چون بگیرند سیماب کشته و حب الغار و زراوند [illegible]
و کندش و [illegible] و مرداسنگ همه بکوبند و بیزند و بروغن گل تر کنند و طلا کنند [illegible]
با سرکه [illegible] منفعت کند صفت داروی دیگر که از بهر [illegible] بود [illegible]
[illegible] و سرخ و مرداسنگ و حب الغار و زرد چوبه و کندش [illegible] خردل [illegible]
و زراوند [illegible] از هر یک سه درم سیماب کشته [illegible] همه را بکوبند و بسرکه و روغن [illegible]
طلا کنند و اگر بجای حب الغار [illegible] کنند بهتر باشد صفت داروی دیگر که مجرب
[illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] بکوبند [illegible] کو بند با سرکه و روغن گل طلا کنند
خارش چشم را [illegible] و نشاسته [illegible] جلاب [illegible] کنند و خارش
انگشتان را آب [illegible] گرم کنند و انگشتان در وی نهند و بروغن بان طلا کنند و اگر
خارش اندر [illegible] بود بگیرند تخم خطمی [illegible] درم صندل [illegible]
[illegible] همه را بکوبند [illegible] و بروغن گل طلا کنند و خارش [illegible]
[illegible] شستن سود دارد [illegible]
خارش مقعد و فرج زنان را بگیرند [illegible]
[illegible] والله اعلم

باب پنجم [illegible]

سبب این علت [illegible] خلط [illegible] قوت طبیعت و خلط [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر عضا عضوی بکرد آید و آن عضو را بطرف انداز — دوم

اندر ورم الرخو گفته بباید دانست که طریق علاج این علت آنست که استفراغ

کردن ماده بلغمی ...

[illegible]

[illegible]

کرده بخار باید داشتن و هرگاه که سرخ شود برپا نهاد شت و دیگر حموم ...

[illegible]

باب ششم

الخفقان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرد بود چون سر منحنی و [illegible] آن سپید باشد از بهر آنکه ماده آن رطوبتی باشد

[illegible]

اندر باز نمودن انواع جراحتها

باب اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم اندر ریش و بثر ناک و معالجات آن

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو نیز باید سنجیدن بخار ... و ... بخار گوشت ... برّه با ... اشق و ...
نرم ... بخار ... باشند یا بوی ... باید و ... بخار ... در
کرده باشند ... انزروت ... بخار نوشادر ... بود باید ... والله اعلم

باب ... اندر ریش ... که ... شود باید دانست

که ... قرحه ... است ... بسیاری خون ... اندر ... خون ... ابن
... بود ... اکل ... با خون آمیخته باشد و اندر ریش ... سبب ...
... شود و ... اکل ... سوزاننده و تیز ... آمیخته جهارم نوعی
از انواع سوء المزاج ... تن ... عضو غالب ... اکل ... عضو ... با ... او آما
بود و ... آن ... قرحه ... ماند ... آماس ... بود و ... آن
آماس ... قرحه ... قرحه ... آن قرحه ... شود ...
آماس ... سبب ... قرحه است ... شود ... اکل ... قرحه
... گوشت ... بود ... صلب ... اکل ... قرحه استخوان بود المعالجات
... بسیاری خون ... آن ... بود ... فصد و اسهال ... باید کرد
... قرحه ... علاج ... قرحه ... حوالی آن ...
بود ... معتدل باید ... تا خون معتدل ... زیادت شود و ...
... عضو سرخ شود و حوالی قرحه ... کرده ... از ...
... دیگر ... شود و ... باشد ... کنند
... قرحه ... سود مند بود و مرهم ... است صفت آن ...
مرهم ... زنگار ... زرد ... بخار ... الهی ...
خون بود ... غالب ... باید کرد اما اگر ... خون از ...
... با خون آمیخته بود علاج آن ... استفراغ قرحه ... است چنانکه
... آمد ... تا قرحه خشک شود ...
... باید ... کردن ... باشد که ...
سود مند بود و ... خون ... سوزاننده و ... بود که ...
... علاج آن ... استفراغ ... حوالی قرحه و ... خون ...
... خون ... که ... باشد ...
و اگر سبب قرحه ... نوعی از انواع سوء المزاج بود ... باید کرد ...
... و اگر سبب آماس ... عضو ... علاج ...
... قرحه ... باشد ... آن ...
... باید ... که ... آن ... باید ...
... استفراغ ... باید کرد ... و اعضا

۳۲۷

سبب گوشت ... یا صلب بود ... قرحه ... آنرا ... باید ... از ...
... و آن گوشت ... داشت ... استخوان ... بود ... قرحه
آنرا ... باید ... استخوان ... باید ...
... اما ... و ... داروی ... ساخته ... شود ...
... آن ... دارویی ... سوخته و ...
و ... صفت ... دیگر
... دو وقیه موم ... بود ... چنانکه ...
... و سوخته ... اگر ... مرداسنج ...
... کنند و ... اگر ... مرداسنج ... کنند
سود مند بود صفت ... دیگر ... مرداسنج ... وقیه ...
و ... مورد و ... مرداسنج ... آتش ... و ...
... مرداسنج ... شود ... سوخته و ... سوخته ... از ...
با ... مرداسنج ... صفت دیگر ... موم ...
... مورد ... بسیار ... است ... بود و ...

باب هفتم اندر قرحها که گوشت ... بود باید دانست

... قرحه ... بود و معفونت ... باشد و ... شود و مرهم ... علاج ...
... علاج ... خشک ... باید کرد چون ... سبب ...
... شراب ... و ... و ... و ...
... سوخته ... و ... شود ... لسان الحمل ...
خشک کند است و داروها ... باید ... طبیخ افسنتین ...
طبیخ قنطوریون ... و ... کنند و اگر این ... شراب ...
... بود ... و ... شراب ... با ...
... است ... اگر ... قنطوریون ... و ...
... موافق بود ... علاج ... که ...

باب هشتم اندر ریش ... و معالجات آن باید دانست

که ریش ... قرحه بود که ... و ... شود و ...
باشد و باشد ... بسیار ... باشد ... بود و
... باشد ... بود و این ... اندر ... و ...
ریش ... گویند و ... بسیار ... آنرا ...
... صفت فصد ... باید ... سفلی
... آب ... و ... فور ... و ... طعامها
... میل ... و ... باید ... خون ...

۱۷۰

بر ... باید نهاد و قرحه ... استفراغ ... باید ... اگر ... شود سود مند بود

باب ... اندر ریشی ... باید دانست که ...

... استفراغ ... آن ... باید ... که ... علاج ... آن ...
... برابر آن ... و ... آن ... شود ...
... قرحه ... پاک ... اعضو ... باشد ... عضوی ... باید ...
... باید نهاد و آب برگ مورد ... و ... آن ... و ...
... و اگر ... باشد ... قرحه ... و ...
سود مند بود ... برگ مورد و برگ ...
... و ... خرده ... برگ ... لسان ...
... برگ زیتون ... سوخته ... لسان الحمل ...

باب ... اندر قرحه که ناصور گردد باید دانست

... انواع ناصور و علاج آن ... علاج ... آمل ... جایگاه
... آید معلوم باید کرد ... ناسور ... بود و ... بود علاج
آن ... انچه ... بود ... باشد ...
... بیرون ... آتش ... بسوزانند یا ... بسوزانند ...
... بود خاصه اگر بعضوی شریف بود ... ناصور ... باید
و گوشت پلید ... باید داشت و ... بود باید ...
... داغ کردن ... داغ کردن ... علاج ... بودن ...
... باشد ... داروی ... گوشت پلید بسوزد و ...
... و آنرا ... داشتن صفت داروی ...
... زرنیخ ... زنگار و سیماب ... برابر و سوخته آهن ...
... و ... جنانکه ... است ...
... کنند تا بسوزد پس ... کنند و ...
... ناصور ... گوشت پلید ...
... تا ... و سوخته ... شود ...
قرحه ... ناصور ... بود آنرا ... باید ...
... زرنیخ و نوشادر با آن آمیخته ... سوخته و نوشادر ...
... باشد ... کنند ... و به آبی که ... زنگار و ...
... و ... و زنگار و مرداسنج و ...
... کنند و ... باید

باب یازدهم اندر ریشی که ... استخوان تباه کند باید دانست که بسیار باشد که ...

۳۲۶

... و معفونت با استخوان رسد علامت تباه شدن استخوان چهار نوع ا
... اگر گوشت ... و میل ... آسان ...
... استخوان ... اکل ... استخوان ... آن ...
... باشد که ... تباه شده باشد ... استخوان ...
... اگر ... معفونت ... بود ... استخوان ... بود ...
باشد ... باشد چهارم ... استخوان ... شود ... بود
المعالجات اگر معفونت ... استخوان ... بود آنرا باید ...
استخوان ... باید ... استخوان ... تباه ... بود ... باید ...
... استخوان ... تباه شده باشد ... باشد ...
و استخوان بیرون کردن و اگر ... تباه شود آنرا ... باشد
... از علاج آن ... باید بود ... استخوان تباه شده ...
کنند تا ... و ... باشد ...
گوشت ... گوشت ... از استخوان ... و ... استخوان
... بود ... عضوی ... استخوان ... کردن ...
... گوشت و ... و ... استخوان ...
... بود آنرا ... بیرون ... آنرا بطبیعت ... باید ...
... تا آنرا ... کنند و آنرا ... و ...
... تا آن ... بطبیعت آنرا دفع کند و ... آن ...
که استخوان را بیرون آرد ... باید نهاد ... طبیعت آنرا دفع ...
... و ... قرحه ناصور گردد ...
... آنرا ... دفع کند از این ... استخوان ...
... از این نوع باید ... و ... و ...
... و ... و ... چنانکه ... بود
... و ... سوخته بسایند و ... کنند

باب دوازدهم ...

و آنرا ... بود ... باشد
اندر سوختن آتش و غیر آن باید دانست که مقصود از علاج سوختن آتش و غیر آن
... آنرا ... و ریش نشود ... اگر ...
باشد و ریش ... باشد ... بود ... باید داشت
... کنند و ناسور ... چون ... یا روغن
... آنرا ... صندل و ... سپید ... اسفیدا ... سپید
... گلاب ... آب عنب الثعلب بسایند و طلا کنند ... و ...

۱۷۱

وروغن کل ... سپید و شبل بوده ... ممزوج بسایند و طلا می کنند ...

[illegible]

اندر بیان کردن احوال جذام و علاج آن

صفت جذام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ل را باطل شود پس شفا بر بین آید و نشان بد بین آمدن خابید این طبیخ وقت باز
از خوردن آن آنست که خداوند علت با ماسد و حقنه شود پس باشد که عقل او زایل
شود پس بوقت احتیاج ... پس عاقبت بدین آید اگر این طبیخ باید ساختن
دیگر بار چنان باید که اگر ازین طبیخ ده دارو ... و اسماح ...
... دیگر باره این طبیخ ساز ... بکار برند ...
... اسود ...
... پیراهن ...
... بیک ... با شراب عسلی بدهند و طبیخ ... سود مند بود صفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

اندر جراحتی که شکاف راست دارد باید دانستن که [illegible]

[illegible]

باب سیم

[illegible]

[illegible]

فن پنجم

اندر بیان تحریر احوال انواع جراحتها و این کتاب [illegible]

باب اول

اندر یاد کردن انواع جراحتها باید دانست [illegible]

[illegible]

بحث جراحت

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آمدن خون از جراحت

[illegible]

باب ... در سیلان خون از جراحت

سیلان خون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ...

...

علاج بیخ مطلق ...

...

گفتار چهارم

اندر احوال ... داغ نهادن و این گفتار دوازده باب است

باب اول

اندر صفت داغ نهادن ...

...

...

باب دوم

...

باب سیم

...

طریق داغ نهادن

باب چهارم

...

باب پنجم

...

...

باب ششم

...

باب هفتم

...

باب هشتم

...

...

باب نهم

...

باب دهم

...

باب یازدهم

...

باب دوازدهم

...

گفتار پنجم

جزو اول

باب اول

...

بیرون آمدن بند ...

بیرون آمدن بندگاه دو نوع است یکی اندک نا محسوس اندر وی پدید آید دوم جرکیهاء آن
بندگاه باطل شود و از شکل آن بندگاه را با بندگاه دیگر جانب که فرقت باشد زایل
شوند تا از آن جای بیرون آمدن باشد تفاوت پدید آید و علامت زوال منفصل آنست
که آن موضع بلندتر بوده باشد مغاک شود و آنچه مغاک بوده باشد بلند شود و علامت
گشاده شدن عصب و رباط آنست که آن عضو چون آویخته شود و حرکت او باطل
گردد یا ضعیف شود و چون جنبش کنند راست شود و چون دست از وی
بر دارند باز آویخته شود و باشد که [illegible] پدید آید [illegible] و
اندر نشسته المعالجات — علاج همه انواع کسر و خلع و [illegible] وغیره آن
آنست که نخست رگ زنند خاصه رگی که بدان پیوسته باشد [illegible]

[illegible]

کرده باشد و از جای بیرون آمدن بکشیدن بجای باز باید برد باب
اندر بیرون آمدن سر ساعد تدبیر بجای باز بردن این بندگاه و بندگاه انگشتان
همچنان شکل است و طریق آن کشیدن است بر روی تا شکل بندگاه و انگشتان راست
شود و استخوان بجای باز آید پس ببایدبست باب ششم
اندر بیرون آمدن مهره‌ها بدانک از جای خویش مهره‌ها که از جای بیرون شود زود
کند از بهر آنک نخاع فشارده شود و هر گاه نخاع فشارده شد مرد هلاک شود و عصب
که از نخاع رستست فشارده شود هم هلاک گردد اگر مهره گردن از جای بیرون شود
خاصه مهره نخستین دم زدن باطل شود و در حال هلاک گردد از بهر آنکه عصب که حرکت دم
زدن بدانست فشارده شود و اگر مهره پشت که فقار الصلب گویند از جای بیرون شود
و بیرون شدن آن از سوی زیر و بیرون بود آنرا علاج نیست از بهر آنک دست بدان نرسد تا
باز راست کنند و بیرون آرند و بجای خویش باز نهند و برخی گوینده اند تا آنرا بجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درکشد و بجنباند چنانکه این سر ران را بجانب بیرون که جانب اسبی گویند اندر
کشد تا سر ران سوی بیرون که جانب وحشی است باز آید [illegible]
[illegible]

باب دوم اندر برف آمدن بندگاه زانو

[illegible]

باب سوم اندر برف آمدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو دوم اندر مجبری [illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم اندر اکر استخوانها شکسته چگونه باید بست

جایگاه شکستگی را سخت تر از آن باید بست که حوالی آنرا ...

اندر آماس ...

و باخر کرانه آمد بند باید آید و بر معالج واجب است که تامل کند و شکاف پوست [illegible] گوشت
سرد ناهموار شدن آن بنگرد و سبب شکستگی بازجوید تا معلوم گردد که جراحت از جهه
[illegible] آمده است تا قوت و ضعف آن زخم ببیند [illegible]
[illegible] فرق از آن بود [illegible] از بس زخمها [illegible]
[illegible] واختلاط عقل [illegible] استخوان [illegible]
پوست شکسته است [illegible] شکافت و استخوان [illegible]
[illegible] پوست [illegible] جراحت [illegible] باید [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج آن کعه آمیزست و شکستن باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
طاهر نبود ممکن باشد که ... [illegible]
... [illegible]
اما شکستگی قدم و انگشتان ... [illegible]
و علاج انگشتان دست ... [illegible]
شود والله اعلم بالصواب و بالحق تم كتاب السابع من الذخيرة بحمد الله تعالى
وحسن توفيقه والصلوة على نبيه محمد وآله
ويتلوه كتاب الثامن من الذخيرة
ان شاء الله تعالى وحده

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

باب سوم

[illegible]

کتاب هشتم از ذخیره

مقالت اول

باب اول

اندر احوال الذخيرة الزينة و این کتاب سه مقالت است مقالت اول
اندر بیان احوال موی و این مقالت شانزده باب است
اندر سبب باطل شدن موی باید دانست که تولید موی از بخاری دخانی ...
[illegible]

در آتش نرم بپزند تا حل شود و بعضی دانه زهر دالو طلح بسوزند و بسایند و در وی مالند و بکار
و برگ آزاد درخت و عصاره او را خاصیت نیست و حجم لبان سوخته بار بعض مشبه سوخته [illegible]
صفت — دیگر [illegible] برگ آزاد درخت و [illegible] و فرو آمله [illegible]
[illegible]
صفت — دیگر [illegible]
[illegible]

باب چهارم

اندر داء الثعلب و داء الحیه باید دانست که علت
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر تدبیر اهل موی کردن شیبه نکرده باید دانست که تدبیر نگاه داشتن موی رویی تا
نشوده انست که مادۀ بلغمی را از تن پاک کنند بقی و دارویی مسهل و ملاغ با یارج فیقرا
مشحم و بعضی بأهل بابل کردن و معجونها موافق بکار بردن و طعامها معتدل بکار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آن از راه اجتناب [illegible] بکار برند ...
باشد خواهند [illegible] شب و بامداد [illegible]
[illegible] سپید [illegible] بود و گفته اند [illegible] موی را زرد [illegible]
[illegible] موی [illegible]

باب [illegible] اندر [illegible] خضاب

[illegible] آنست که دماغ را [illegible] کند و ضعیف
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] خضاب بکار برند
[illegible] خضاب [illegible] آمیختن و باشد که موی
[illegible] موی را [illegible]
[illegible] روغن [illegible] بکار می برند
[illegible] سیاه شود [illegible]
[illegible] این مقالت [illegible]

مقالت [illegible]

باب اول اندر تغیر رنگ [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] از حال طبیعی بگردد یا سیاه شود یا زرد [illegible]
است و آفتاب [illegible] گرما و سرما [illegible]
خوردن [illegible] بیماری است و [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] مقام داشتن و سرکه خوردن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] نشستن [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب دوم [illegible]

[illegible]

باب سیم [illegible]

[illegible]

باب چهارم اندر [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... اندر بوی بغل و بوی عرق

باید دانست که سبب این بویهای ناخوش عفونت عرق بود و سبب عفونت تاخیر غسل باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت سیم

باب اول اندر احوال ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم اندر فربه کردن ...

فربه کردن عضوی

[illegible]

[illegible]

باب چهارم

لاغر کردن عضوی

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible]

باب سیم

[illegible]

افتد باید دانست که تعفن باز کشتن و بیخ ناخن باز گوید و باشد که بعلاج و سبب آن دو گونه بود یا خشکی مزاج یا غلبه سودا اما اگر سبب خشکی بود علامتها و اسباب آن [illegible]

[illegible]

باب هشتم

اندر بوی ناخن بدید آید باید دانست [illegible]

[illegible]

باب نهم

[illegible]

باب دهم

اندر کندن ناخنها معیوب باید دانست که [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

اندر [illegible] ناخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و انحطاط را بکه بی دل ... چنانچه آمانهاد بکر ... آمده است و مازو ... صفت ... مازو ... و ... انگشت ... کم ... زیان ... سرد شود دیگر این بعضی گرم کنند و اگر بهتر نشود علاج دماغ کنند نافع بود ان شاء الله

کتاب نهم از ذخیره

اندر زهرها و چیزها زیان کار و منافع حیوانات و مضار آن و این کتاب شش مقالت است

مقالت اول

اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع آن بر طریق کلی و قانون علاج آن و یاد کردن داروها [illegible] و این گفتار ده باب است و مقدمه

مقدمه

اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی معلوم خود باید کرد که مقصود از این کتاب دفع مضرت زهرها است و یاد کردن [illegible] [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

اول

اندر احتیاط [illegible] باید دانست که [illegible]

[illegible]

باب دوم

اندر انواع زهرها [illegible] باید دانست که زهرها دو نوع است [illegible]

[illegible]

و دروی مشغول شود و از حال خویش بی‌خبر گرداند و بر مثل آن شود که غذا خواهد [illegible] مزاج
او با مزاج آن برابر نکند تا معرفت نکنی تو اند کردن علاج آن که می‌ماند که معرفت او بیشتر
بود آن است که مزاج [illegible] لطیف کند و حرکات شریانها او حرکت انقباض
آن را بسوی دل کشد بدین سبب معرفت آن بیشتر بود خاصه که مزاج از رفته مزاج دل

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم

[illegible]

کشنده

اعراض زیبق کشنده است کان باشد که اسهال بسیار کند و علاج این معجون علاج ربیس
استسقاء و جسم حاجب باید دادن اما زنجار علاج او معجون علاج زرنیخ است اما آنچه خوردن
آن خوردن دی لرزه سخت پدید آید و هم کند و انده حلق و زبانه هی ش سوزش بود و
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر در خاصیت بکار برند ... [illegible]

... آب کمی سوده حارث خاصه باد ارحیش ... [illegible]

... الصداع او بکنند ... [illegible]

... روغن کنجد ... البدن ... [illegible]

... العلاج ... [illegible]

... علاج افیون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند
داءیم و اگر با ولجراد یا بد شنیده است که معرفت زهرها باز دارد و این را لحب الدیمست

باب سیم اندر طلیها که زهر خزندگان جانوران کنند

بباید دانست که اصحاب بر خزندگان جوان زهرها که طلا کنند نقط شنیده است یا بوطرف [illegible]

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

باب ششم

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

جهت آنکه این علاج دارد او را ملک ماران می گویند درازی او سه بدست باشد و سر چشم

سرخ بود و لون او سیاه و زردی زند و بر هر چه بگزد آنرا بسوزد و حوالی سوراخ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم

کفتار چهارم

باب اول

باب دوم

باب سیم

باب پنجم

باب ششم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطراف

عنکبوت باید دانست که اکثر مردم عنکبوت ...

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

حرف الف

حرف الباء

[illegible]

حرف الجیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خطاف [illegible]

[illegible]

خراطین [illegible]

[illegible]

[illegible]

دراج [illegible]

دود [illegible]

[illegible]

حرف الذال

الذئب

الذباب

حرف الراء

حرف السين

سقنقور

[illegible]

سمك

سرطان

سام ابرص

حرف الصاد

الصدف

حرف الضاد

[illegible]

ضبع

ضفدع

حرف الطاء

طاووس

طيهوج

حرف الظاء

ظبي

حرف العين

[illegible]

عنز بيه
بز اهلي
والوحشي

عصفور

عقرب

عنكبوت

علق

حرف الفاء

فأر

فرس

حرف القاف

قنفذ

[illegible]

و بنگ کردن جذام را بازدارد و باسکه بجیش خرا [illegible] استسقا و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حرف الکاف

کلب [illegible]

[illegible]

حرف اللام

[illegible]

حرف المیم

[illegible]

حرف النون

نشار [illegible]

حرف الواو

[illegible]

حرف الهاء

[illegible]

تمام شد کتاب ... از ذخیره خوارزمشاهی
بمن الله و کرمه ... کتاب ...
[illegible]

کتاب [illegible] از ذخیره

مقدمه در ترتیب دادن قرابادین و این کتاب دو مقالت است مقدمه
بباید دانست که تحت جون جمع کتاب ذخیره خوارزمشاهی مشغول گشتم
عزم چنان بود که [illegible]
[illegible]

مقالت اول

[illegible]

مقدمه

[illegible]

باب اول اندر داروها که اندر بیمار آید نباید

[illegible]

باب دوم

[illegible]

باب سیم اندر داروها که [illegible]

[illegible]

که زمین جانه و داروها که بدان حقنه کنند و این بیماریها که در سر پدید آید [illegible]
است و سبات و [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوروناسوسی(?)

[illegible]

دم الاخوین

شب یابنج(?)

قوبارس(?)

[illegible]

[illegible]

نعلو قوت داروها(?)

[illegible]

ابرو و جبین و شراب غوره و شراب انار و مصوص دراج و مانند آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرعونی و سنا ضح و اکل و یا و حمل الفرانی و صدف سوخته و زراوند و خالص ...
سوخته و سنبل و حماما اما داروهاء که ماده را از ... نمایان باره سعد و سنبل
و بلیلج و میویزج و زراوند و قسط و ابجر و کفک دریا مشخص ... بخاری
شحم حنظل و عاقرقرحا اما داروهاء دیکر که از بهر ... و کندر ... کذا ...
... مزاج کرم ... و بادروج ...
انفاق و مزاج سوداوی ... مغز سر و ... داءم ...
... روغن ... آتش نهادن تا ...
... الغاره ...
... بلسان ... روغن ...
اما داروها ... طفل ... بیه ...
... التعلب با روغن ...
... اما داروهاء دیکر ...
... سوده ... آفتاب ...
... سرکه ...
... اما ...
... اسث ... دو نوع بوحیا ...

[illegible]

[illegible]

دو درم زعفران لسان الحمل و تخم لسان الثور و زعفران [illegible]

[illegible]

انـدر داروها که در معالجات دل بکار آید

باب نوزدهم

باید دانست که داروهای دل را قوت دهد یا فرح بخشد و بحال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوت روح ... ملایم است و روح طبیعی را ... [illegible] نافع بود ... [illegible]
داروها فربه کننده باشد اما مشک گرم و خشک است بدرجهٔ دوم ... [illegible]
و قوت دادن روح را و فرحناک کردن دل و ... [illegible] خاصه ... [illegible]
و مضرت بیش را ... باعتدال حاجت آید حرارت آن ... [illegible]
خشکی آورد ... [illegible] اما عنبر گرم و خشک است بدرجهٔ دوم
و لطیف است و ... قوت دادن دل را ... و جمیع اعضا ... [illegible]
و منفعت ... [illegible] آن ... [illegible] باد ... [illegible]
... [illegible] اما ابریشم گرم و خشک است بدرجهٔ اول لطیف است
کننده روح حیوانی و طبیعی و نفسانی را قوت دهد ... است اما زعفران گرم و خشک است
بدرجهٔ اول و ... [illegible] و قوت دل را ... [illegible]
خاصیت ... قوت دادن ... و شاد کردن دل اعظم است اما بهمن ... [illegible]
و خشک است بدرجهٔ اول ... [illegible] قبض ... [illegible] و قوت لطیف
... [illegible] است اما ... گرم و خشک است بدرجهٔ دوم ... [illegible]
... [illegible] اما ... [illegible]
... [illegible] از جمله داروهای ... است اما قاقله ... گرم و خشک
... [illegible] است بعطریت و تلطیف و قوت ... [illegible]
... [illegible] اما ... [illegible] از جمله داروهای ... [illegible]
خفقان بازدارد اما کبابه ... تلطیف و عطریت و ... [illegible]
... [illegible] اما ... [illegible] ادرار بول ... [illegible]
... [illegible] اما دارشیشعان لطیف کننده است ... [illegible]
اما ... گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بعطریت و بخاصیت خفقان زایل کند و
دل را شاد دارد اما سوسن آزاد قوت ... [illegible] زعفران نزدیک است
تفریح و قوت دادن دل ... [illegible]
قوی است که دل را ... [illegible] و روح را ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

باب بیستم

در ... [illegible] اندر داروهای که
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] اما داروهای ... [illegible]

... [illegible] و شراب انار ... [illegible] و سفوف طباشیر اما داروهای معدی
گرم و خشک ... [illegible] آب انار ... روغن گل ... [illegible] اما داروی ...
... [illegible] آب انار و ایارج فیقرا با ... [illegible]
... [illegible] گل و ... [illegible] و مطبوخ افسنتین ...
... [illegible] انار ... [illegible] ایارج فیقرا ... [illegible]
... [illegible] و جوارش ... [illegible] و مطبوخ افسنتین ...
... [illegible] ایارج ... [illegible] علاج معده ... [illegible]
... [illegible]
اما داروهای معده ... [illegible] و اهلیلج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] و روغن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] اما
داروهای معده ... [illegible]
... [illegible] اما داروهای معده ... [illegible]
... [illegible] ایارج که معده را ... [illegible]
... [illegible] و شراب ... [illegible]
و شراب ... [illegible] و جوارش عود و سفوف عود و جوارش ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] جوارش ... [illegible]
اما داروهای معده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] سرکه ... [illegible]
... [illegible] حب الغار ... [illegible]
معجون ... [illegible] و جوارش ... [illegible] و شراب ... [illegible]
... [illegible] اما داروهای ...
... [illegible] طعام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] سرکه ... [illegible]

... [illegible] سرکه ... [illegible] سرکه و شلغم ... [illegible]
... [illegible] افیمون ... [illegible]
باشد ایارج فیقرا و حب ... [illegible] عود و عنبر و مشک ... [illegible]
... [illegible] سکنجبین ... [illegible] و شراب ... [illegible]
... [illegible] انار ... [illegible]
افسنتین ... [illegible] اما داروهای ... [illegible]
... [illegible] افتیمون و اطریفل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ایارج فیقرا ... [illegible]
... [illegible] و اطریفل ... [illegible]
... [illegible] و روغن ... [illegible]
... [illegible] و شراب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ایارج فیقرا ... [illegible]
... [illegible] اما داروها ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] اما داروهای ... [illegible] عود ... [illegible] ایارج فیقرا ... [illegible]
... [illegible] اما داروهای ... [illegible]
... [illegible] آب انار ... [illegible]
... [illegible]
و آب انار ... [illegible]
... [illegible] کافور و گلاب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ایارج فیقرا و آب

... [illegible] و شراب ... [illegible]
داروها ... [illegible] ایارج فیقرا ... [illegible]
... [illegible] ایارج فیقرا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] سرکه و سفوف ... [illegible]
... [illegible] اما داروهای ... [illegible] و معجون ... [illegible]
... [illegible] جوارش ... [illegible] و معجون حب الغار ... [illegible]
داروهای ... [illegible] ایارج فیقرا ... [illegible]
ایارج فیقرا ... [illegible] آب انار ... [illegible] و شراب ... [illegible]
سکنجبین و ... [illegible] افسنتین ... [illegible]
... [illegible] کافور ... [illegible]
اما داروهای ... [illegible] شراب ... [illegible]
... [illegible] شراب انار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و سفوف ... [illegible]
... [illegible]
... اما داروهای ... [illegible]
... [illegible] لسان الحمل ... [illegible]
... [illegible] لسان الحمل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] آب انار ... [illegible]
... [illegible] حب الرمان ... [illegible]
و اقراص الکلّه و اقراص ورد و قرص العود و قرص ... [illegible]
... [illegible] گلاب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] روغن گل ... [illegible]

ای قیا و انار ... [illegible] ... آب ... خاکستر ... شاخ رز و سرکه ممزوج و اگر
عطش آید و عرق سرد کند ... [illegible]
... [illegible] ... داروها ... ضعیف اگر ...
ضعیف بود طعام لطیف خورند ... [illegible]
زعفران و شراب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بارد بن و روغن مصطکی و روغن بلسان و طبیخ سذاب و شبت و تخم بنج انگشت بکار دم
با آب کرفس و آب بادیان و روغن بادام تلخ و جندبیدستر و کافیطوس و کادی
و اقراص الورد و معجون الورد و ایارج و طبیخ زوفا و سعوط
داروها آماس جگر که از ترشی یا انبهها افتد
[illegible]

باب شست و سیم
اندر داروهاء
اندر سپرز ... بدانست که داروها سپرز ایارج است و آب عنب الثعلب
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... غوره با طباشیر ... [illegible]

... لسان الحمل ... [illegible]

... وعصاره لسان الحمل و کشنیز ... [illegible]

... وعصاره لسان الحمل ... [illegible]

... مرداسنج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کهربا و صمغ الجوز و جلنار و عصاره لحیة التیس و کندر و تخم ارقیس و افیون و شب یمانی و گل ارمنی
الاخوین و تخم خشخاش و صمغ الوشبا و صل و عصاره برگ امرود و عصاره برگ گل و عصاره
برگ اسبغول و عصاره برگ لسان الحمل و سوکوزن سوخته اما دارو ها ضماد و آنرا
غوثین دار خیرا و سعد خیط و حب الآس و تخم خشخاش و پوست خشخاش و عصاره برگ
مورد و اقاقیا و جلنار و سماق و مازو و جوز السرو و گل سرخ و انار و پوست انار
اقاقیا و ... ضماد ها از عفص و ... و گل و پوست خشخاش و عصاره برگ مورد و اقاقیا
و جلنار و سماق و مازو و جوز السرو و گل سرخ و انار و پوست انار سبب علاج سوء المزاج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوده و سنبل افتادن ... آشامیدن ... سوده با آب ... اما دارو دعا
[illegible]
نقصان آن و وصف جرکه شود اما دارو دعا ریش خایه و قضیب و حوالی مقعد ...
وتوتیا ... با شراب ... و ... و خاکستر ...
[illegible]
کنند اما داروی علاج قضیب و ادعیه ...
[illegible]
... و کوکنار و طلا کردن اما داروی خارش قضیب ... استفراغ ...
[illegible]
اما داروی علاج آن ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مفلوط

ویک مختوم وجلنار ... روشانه مثل بن صفوت سرحه وجلنار وحیعت

وآب خوردن و فلوفیا و آب ... از جهار درانگل بزد اشتر با دوده انکل و مرزا انبیخ باشکر

داد ... کوزن سوخته ... وحم حشمحاش شیاف شراب وحم کل ...

سحه ... با فراص ... واقراص ... واکر با شتغراغ حاجت آید ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وسکنجبین عنصلی از رش و سرکه ... امثال آن داروها که درآن ابتدا ذکر کردیم داروها الحشائش
طبیخ افتیمون و حب ... استسقا زیتون و داروها باد غلیظ در رحم ایارج فیقرا و لوغاذیا
و ایارج ارکاغانیس و معجون ... الاصول و روغن سداب و روغن حب ما البزور و نمام
تکمید کردن ... طبیخ سداب تخم ... تخم کشوث و قیطوریون و زیره و سر ... ف
... انیسون و بادیان و بوره ... و ما بخواه ساختن اما داروها که ...
... و زعفران ... بجای ... طریق ... ترکیبه و ورد ...
و اندر رحم ... بار روغن زنبق ... و چند نوشت این ترکیب بکار برند اما
داروها ... فتح ... عود و ... فقاح ... و ...
... و عود ... بنا ... و فقاح ۲۲ ... صنوبر و ...
وضع بردارند

باب ... اندر داروها درد اندر ... اعیان

... جعده ... و کبر ... و درد ... آن ... سکبینج و ایارج
فیقرا ... اربعه و ... الاصول و روغن بید انجیر ... و ... بزرگ ...
... و طبیخ ... فلنجمشک و روغن ... اما داروها ما البزر
روغن ... و روغن فرفیون و روغن سوسن و روغن سداب و الکهربا ...
... باشد ... روغن ... ما البزر اما داروها
... از جای خویش ... ایارج ... گویند ... و ... اخلاط ...
... ضیق النفس ... اخلاط ...
... و حلبه و ... و ... وجوز ...
... و ... عاقرقرحا ... و ... قصب الذریره و ...
... و حب الغار و روغن سداب و روغن فرفیون و ...
اما داروها ... للمفاصل ... عنب الثعلب ...
... عنب الثعلب ...
... سورنجان ... و ...
اخلاط ... صبر ... و روغن ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گوشت خوک بریزه با تخم چرخس فائدکی بود در آب بخرفس وطبیخ ... داروها نبات اللیل
داروها خارشش اسپیغول با مرغ را با گلاب ضماد کنند و خارشش ... را آب
چغندر مرهم کرده ... ما داروها خارشش ...
... بار ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سه و چهارم

اندر داروها جراحت باید دانست که ...

[illegible]

باب سه و پنجم

اندر داروها حارة ادى باید دانست که ...

[illegible]

باب سه و ششم

اندر داروها موى سر باید دانست که ...

[illegible]

باب سه و هفتم

اندر داروها ... باید دانست ...

[illegible]

[illegible]

گفتار دوم

فصل اول

[illegible]

الو سیاه سرد است باول درجه دوم و رطب است باخر درجه دوم بدین ترتیب کیفیت هر دارو
شناخته اند و هر کدام که بیماریها مرکب دیده اند ترکیبها خواسته پیش گرفته اند و بعضا
در پی دارو های مرکب ساخته آمد و بدان علاجها کردن اند و این قانون از بهر آن نهادن
[illegible]

دوم [illegible]

[illegible]

از وی مقدار این ... نباید کرد تا سبب بسیاری که مقدار آن منفعت که در حاصل آید و
اگر با نسیان منفعت آن شریف بود بسیار نباید کرد خاصه اگر عضو مقصود را ن
محل او قوی نبوده و هر دارویی که قوت آن ضعیف بود و منفعت آن اندک از وی
مقدار بیشتر نباید کرد از بهر آنکه سبب ضعیف بسیار باید کردن و سبب اندکی
منفعت اندک باید کرد پس اگر مقدار بیشتر کنند ضعف قوت و ضعف فعل
آن زود بگردد و هر دارویی که منفعت آن اندک بود اگر موضع شریف دارد
لکن عضو اندکی معتدل باید کرد و هر دارویی که قوت آن قوی باشد و منفعت آن
بسیار و شریف بود و عضو مقصود نزدیک از وی مقدار معتدل باید کردن و هر
دارویی که منفعت آن کمتر بود و عضو نیز دور باشد از وی نیز مقدار معتدل باید
کرد و هر دارویی که منفعت آن بسیار و شریف بود و قوت آن قوی لکن منفعت
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسطوخودوس و بلیلج سیاه و دار بلیلج کندر و مصطکی اشنه و قفاح الاذخر و صمغ البطم و
عنبری و بلیطه و جعده از هر یک ... مثقال ... شیاف الیوس ...
آنرا با السقنقور ... کما فیطوس ...
و ساذج هندی ...

باغ تریاق نافع است و اگر خلاص نیابد بر بهشت با مغشوش و اگر [illegible]
تشنه تریاق دهند جان باشد و [illegible] سرطان [illegible] است که منافع [illegible]
[illegible] تریاق [illegible] مفرح دارو [illegible]
[illegible] افیون و آن باشد [illegible] تریاق دهند و [illegible]
[illegible] است اگر کسی بر بهشت با مغشوش مفید [illegible]
تریاق و آنچه [illegible] دهند [illegible] باشد او را یک مثقال [illegible]
اوقیه شراب دهند [illegible] یک مثقال با [illegible] درم سرطان
[illegible] شراب دهند [illegible]
[illegible] دهند [illegible]
[illegible] تریاق [illegible] آن [illegible]
شراب دهند [illegible] اوقیه شراب [illegible] دهند [illegible]
[illegible] نشود نیم درم در آب گرم دهند [illegible]
در طبیخ اسارون دهند [illegible] استسقا را یک مثقال [illegible]
ضیق النفس را [illegible] یک اوقیه سکنجبین عنصلی دهند [illegible]
[illegible] سکنجبین عنصلی دهند [illegible]
بلغمی را [illegible] سینه را [illegible] سکنجبین عنصلی دهند [illegible]
[illegible] صداع و شقیقه را [illegible] سکنجبین عنصلی دهند [illegible] اوقیه شراب [illegible]
[illegible] فالج و رعشه را و لقوه را [illegible] اصول دهند [illegible]
[illegible] برص [illegible] العسل [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible] بادیان [illegible]
[illegible] آب [illegible] دهند [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] الدم [illegible]
[illegible] ماء العسل [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] صواب بود [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
[illegible] این معجون [illegible] این نام آن پادشاه است [illegible]
[illegible] پادشاه چند نوبت تجربت کرده است [illegible]
[illegible] این پادشاه چون این معجون ساخت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

وقصد آن ولایت کرد تا حال پادشاه [illegible] محاربت کرد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] حال او [illegible]
[illegible] پادشاه حال [illegible]
[illegible] شاه را از آن [illegible] حال [illegible] تا این معجون [illegible]
[illegible] این دارو [illegible] تجربت [illegible]
[illegible] از حال [illegible]
[illegible] بسیار خورده [illegible]
[illegible] این معجون [illegible]
معجون [illegible] تریاق [illegible] است تا
[illegible] تریاق فاروق [illegible] دارو [illegible]
آن نقصان و زیادت [illegible] تا تریاق فاروق تمام گشت [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
از تریاق نافعتر [illegible] قوت باه [illegible] از منفعت تریاق [illegible]
[illegible] منفعت این معجون [illegible] این معجون [illegible] زیادت از تریاق
[illegible] اخلاط [illegible] زعفران [illegible] دارچینی [illegible]
[illegible] درم سنبل [illegible] عود بلسان [illegible]
[illegible] فطراسالیون [illegible]
[illegible] بلسان [illegible]
[illegible] عود بلسان [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] اشق [illegible]
[illegible] فطراسالیون [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] اسارون [illegible] سه درم افیون [illegible] از هر یک [illegible] درم
[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] شراب [illegible]
[illegible] دارو [illegible]
[illegible] است [illegible] نسخه [illegible]
[illegible] دارو [illegible] نسخه [illegible]
[illegible] اشق [illegible] اسارون [illegible] اکلیل الملک [illegible]
[illegible] عود بلسان [illegible] نسخه [illegible] دارو [illegible]
[illegible] نسخه [illegible] نسخه [illegible]
[illegible] نسخه [illegible] صفت [illegible]
[illegible] معجون [illegible]

[illegible] دارچینی [illegible]
[illegible] الاکلیل الملک [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] نسخه [illegible] دو درم [illegible] اسارون [illegible]
[illegible] صفت تریاق [illegible]
این تریاق تالیف [illegible] حکما [illegible] اسلام است [illegible]
تریاق [illegible] این تریاق [illegible] منفعت آنست [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] سودا [illegible] نافع [illegible]
[illegible] قوت دهد [illegible] خفقان و ضعف دل [illegible]
[illegible] سودا [illegible] بود [illegible]
[illegible] آن [illegible] قوت دل [illegible] روح
[illegible] قوت آدمی [illegible] حال آدمی [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible] قوت حیوانی [illegible]
[illegible] فالج [illegible] این تریاق [illegible] است که [illegible]
[illegible] قوت دل [illegible] روح حیوانی [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] است
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] افیون مصری [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] بود صفت عمل

تریاق اربعه [illegible] از اکل تریاق فاروق ساخته اند [illegible]
[illegible] عقرب [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] جنطیانا [illegible] حب الغار [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] اجزا [illegible] بکوبند [illegible] عسل [illegible]
[illegible] بکار [illegible] اندر [illegible]
[illegible] اند [illegible]
[illegible] صفت عمل تریاق
[illegible] تریاق اربعه این تریاق ساخته اند و منفعت این زیادت است [illegible]
[illegible] حب الغار [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] بکوبند [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] عمل تریاق [illegible] این تریاق [illegible]
[illegible] این تریاق [illegible] قوت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible] این تریاق [illegible] اخلاط
[illegible] بکوبند [illegible]
[illegible] بود صفت عمل
[illegible] سودا [illegible] نافع بود [illegible]
و فالج و رعشه و خفقان [illegible] سود مند بود [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] بلغم بود [illegible]
[illegible] سودمند بود [illegible] از بلغم بود [illegible]
[illegible] این معجون [illegible] است [illegible]
[illegible] سودمند بود [illegible]
[illegible] این معجون مشوش است [illegible]
[illegible] نسخه [illegible]
مشوش است [illegible] نسخه [illegible]
دارو [illegible] این [illegible]

ثم اخلاطه بکنند مشک و کافور و عنبر از هر یکی دو درهم [illegible] فاسقه و زعفران
از هر یکی ده درهم [illegible] از هر یکی نیم درهم [illegible] و تخم [illegible]
[illegible] و اشنه و تخم کرفس و تخم سداب [illegible] کاو کوهی و [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] حب المحلب [illegible]
[illegible] از هر یکی دو درهم تفاح الاذخر [illegible] هندی [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درهم زرنب و [illegible]
[illegible] از هر یکی نیم درهم [illegible] تخم [illegible]
[illegible] لسان العصافیر [illegible] قرنفل و سنبل و [illegible]
[illegible] از هر یکی چهار درهم قرنفل [illegible] اسارون و [illegible] و بلیلجه و [illegible]
[illegible] از هر یکی هشت درهم [illegible] از هر یکی دو درهم [illegible]
[illegible] السلیخه از هر یکی [illegible] درهم تفاح الاذخر [illegible] ده درهم [illegible]
[illegible] از هر یکی ده درهم سعتر فارسی و [illegible] از هر یکی چهار درهم [illegible]
[illegible] ریوند چینی از هر یکی [illegible] بلیله [illegible]
[illegible] بلیله سیاه و [illegible] افیون [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] درهم [illegible] الحرشف و [illegible] درهم جوز هندی [illegible]
از هر یکی یک درهم [illegible] چهار درهم [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
چهار [illegible] دو درهم [illegible] از هر یکی دو [illegible]
[illegible] از هر یکی دو درهم [illegible] چهار [illegible]
درهم ریوند چینی [illegible] بلسان و عود بلسان [illegible]
[illegible] از هر یکی دو درهم [illegible] سه درهم [illegible]
[illegible] درهم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] سه درهم [illegible]
[illegible] سه درهم [illegible]
[illegible] از هر یکی سه درهم [illegible]
[illegible] بادام [illegible] از هر یکی [illegible] درهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دو درهم [illegible]
[illegible] چهار درهم [illegible] چهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تخم او ... فلنجمشک و زرنباد و درونج از هر یک چهار درم مشک تبتی و عنبر از هر یک
مثقال عود هندی دو مثقال کافور ریاحی نیم مثقال قسط و دارچینی ...
و دارچینی و افسنتین از هر یک سه درم ... و فطراسالیون از هر یک دو درم ...
و ... و تخم شلغم ... و تخم کرفس ... لسان العصافیر و حب الفلفل از هر یک
دو درم ... افیون سه درم همه بکوبند و بعسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال ...
... نسخه دیگر ...

[illegible]

[illegible]

معجون المشكل

[illegible]

اخلاط

[illegible]

صفت

[illegible]

[illegible]

و در وجع طحال ... از هر یکی سه ... بسرشته و بکار می برند ...

[illegible]

عمل دواء الکبریت بیماریها بلغمی ...

[illegible]

عمل دواء الخطاطیف ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معجون ... صفت

[illegible]

معجون ... صفت

[illegible]

معجون ... صفت

[illegible]

معجون سورنجان ... صفت

[illegible]

معجون اسود ... صفت

[illegible]

معجون ... صفت

[illegible]

[illegible]

معجون ... صفت

[illegible]

معجون ... صفت

[illegible]

٢٤٢

[illegible]

معجون [illegible] صفت [illegible]

٢٨٨

تمه بادبیا بلغمی را برد [illegible] و معلوج [illegible]

وفرمیون وافیون [illegible] دارچینی وبلبل وسنبل [illegible] از هر یکی برابر [illegible]

[illegible] معجون [illegible] صفت [illegible]

[illegible] معجون فلافلی [illegible] صفت [illegible]

[illegible]

٢٤٢

[illegible]

٢٨٩

[illegible]

اسهال [illegible]

[illegible]

هشت درم ... سه درم ... چهار درم ... پنج درم ...
... افسنتین چهار درم ... دو درم سنبل ... درم ...
سه درم ... اسطوخودوس پنج درم بعسل ... سرشته ...
... بود صفت ایارج ... معروف ...

[illegible]

[illegible]

صفت تیغیر

[illegible]

[illegible]

و بعد از سرشته شربت دو مثقال نسخه دیگر بگیرند سنبل الطیب و سنبل رومی و تخم ...

و انیسون و مصطکی از هر یکی ... درم قرنفل ... درم ...

[illegible]

دو مثقال صفت جوارش ...

[illegible]

دو درم ... صفت جوارش ...

[illegible]

جوارش ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جهت ... انیسون بکار برند و از جهت آماس با آب عنب الثعلب بکار برند صفت نسخه دیگر ...

[illegible]

نسخه دیگر ...

[illegible]

نسخه دیگر ...

[illegible]

دو درم شکل نعناع دو درم کبد و گل سرخ از هر یکی سه درم اقراص کنند هر یکی دو درم
با شراب سیب یا ماء الشعیر [illegible]
[illegible]
نسخه دیگر [illegible] صفت
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخه دیگر خون آمدن از مقعد بازدارد و اسهال خون را نافع بود بگیرند اجل ...
وگل سرخ از هر یکی شش درم اقاقیا ... هشت درم کندر دو درم ... پنج درم مصطکی
و افیون از هر یکی یک درم سلیخه و گل مختوم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم اقراص
کنند صفت قرص ...

[illegible]

صفت سفوف دیگر که آمدن خون از مقعد و از رحم باز دارد [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] صفت

[illegible]

سفوف دیگر [illegible] صفت

[illegible]

لعوق [illegible] صفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرابی دیگر ... خداوند آبله را دفع ... و سوزه منه بود و آبله ... [illegible]

[illegible]

شراب میوه‌ها حار ... [illegible]

[illegible]

شراب عناب خداوند ذات الریه ... [illegible]

[illegible]

شراب میوه نافع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بول رطل ابادام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... برافکنند و بقوام آرند صفت شراب افسنتین [illegible]
[illegible] افسنتین [illegible] ده درم [illegible] آب [illegible]
[illegible] با لاید [illegible] بقوام [illegible]
[illegible] صفت شراب [illegible]
[illegible] سپستان [illegible] درم [illegible]
[illegible] از هر یکی چهار درم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible]
[illegible] باید [illegible] دو درم [illegible]
[illegible] درم روغن بادام [illegible] درم معجون [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] از هر یکی پنج درم [illegible] از هر یکی چهار درم [illegible]
[illegible] درم [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible] درم روغن [illegible]
[illegible] صفت شراب [illegible]
سپستان [illegible] درم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درم علیها و آملا از هر یکی دو درم کل سرخ دو درم ایارج فیقرا
[illegible] سه درم [illegible] دو درم غاریقون چهار درم شاهتره سه
[illegible] سه درم بحار بر تمکه صفت [illegible] حب دیگر

[illegible]

۲۰۵

[illegible] سیاه بیست عدد عناب بیست عدد خرما هندی [illegible] سپستان
[illegible] کشنیز خشک ده درم [illegible]
[illegible]
[illegible] اضافت کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] خرما هندی [illegible]
[illegible] بیست درم [illegible] پنج درم [illegible]
[illegible] بیست درم [illegible]
[illegible]